

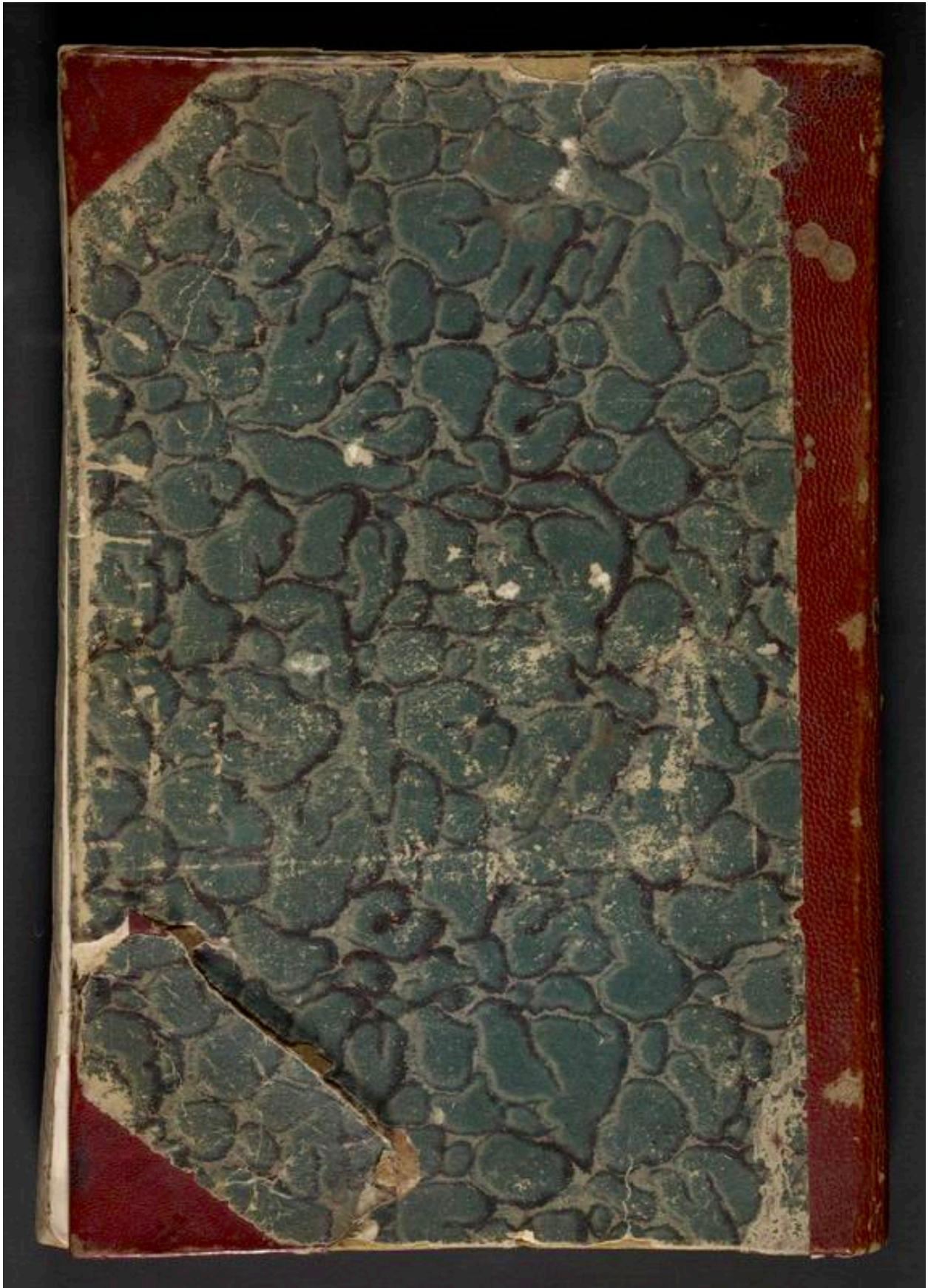


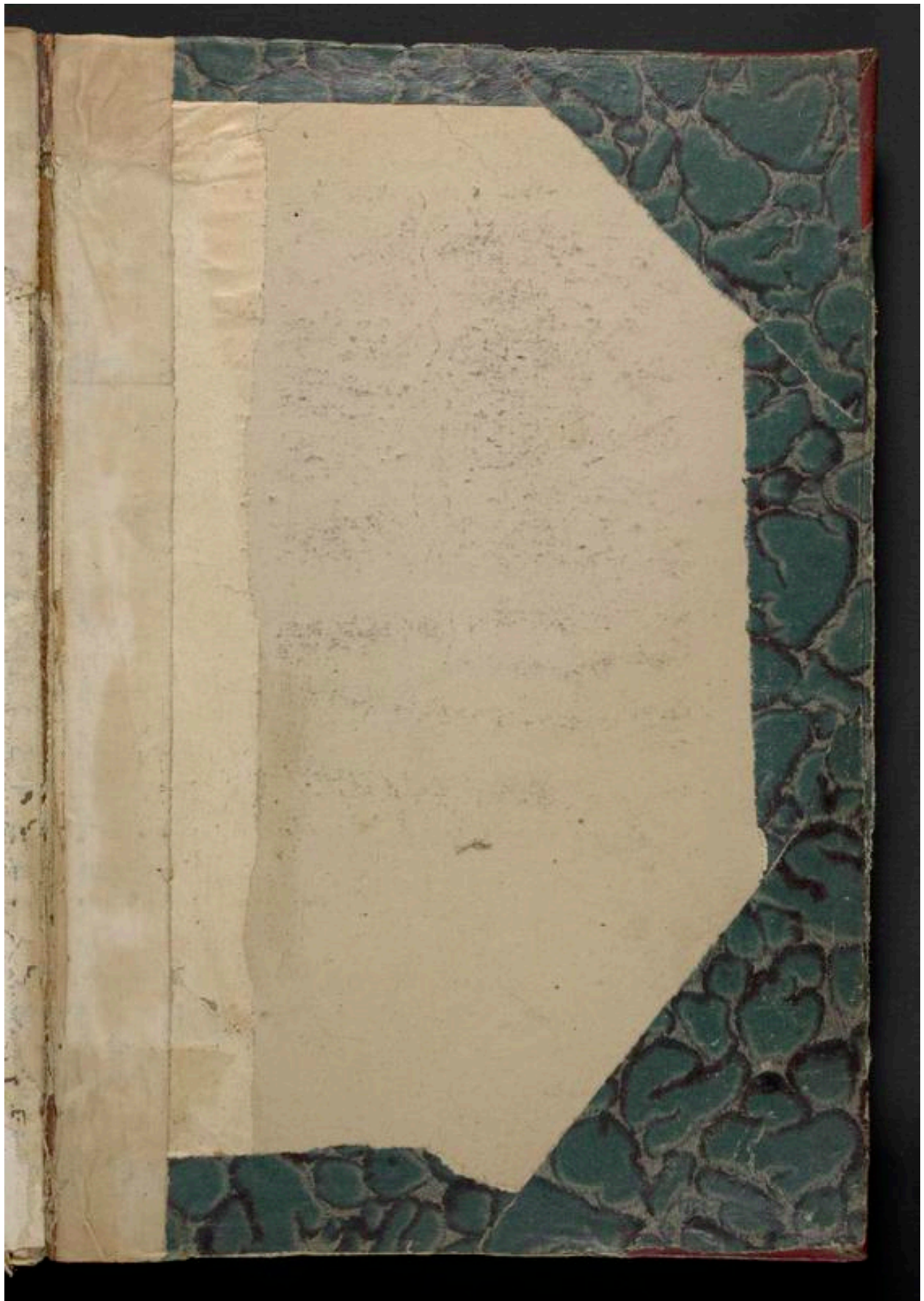
This is a PDF version of an item in New York University's Afghanistan Digital Library (<http://afghanistandli.nyu.edu/>). For more information about this item, copy and paste the "handle" URL above into a web browser.

When referring to or citing this item please use the "handle" URL and not this document or the URL from which you downloaded it.

All works presented on New York University's Afghanistan Digital Library website are, unless otherwise indicated, in the public domain. The images available on this website may be freely reproduced, distributed and transmitted by anyone for any purpose, commercial or non-commercial.

NYU Libraries, Digital Library Technical Services, dlts@nyu.edu







منظره دلکش سفارتخانه دولت علیه افغانستان در انقره
(حکومت اناطولی) جنبه برای انعقاد مجلس جنبه
نسبت به استقلال سنه چهارم دولت افغانستان مزین
و آراسته شده بود

خوش آمدید و صفا آوردید پرداخته میگویم
ای میهمان دولت افغان خوش آمدی
ایمانیه سرور دل و جان خوش آمدی
شد نازه از قدوم خوش جان اتفاق
ای خوش قدم ز ملک عزیزان خوش آمدی

خیلی قیمت دار و سزاوار خوشبها و مسار
میخورد زیرالشریف آوری ذات محترم
بشارت مان میدهند باسقیف اتحاد و یکا
نکته یک سبب باز حاصل کردن شو کتهای
برآمد رفته مان میگردد و لهذا عجد ابرض

ای يك بن حسته تركان نابور
در باعث دولت افغان خوش آمدی
باقی دعای خالصانه فطریق عاجزانه امرا
خاتمه می بخشم

آلای کافه مسلمانان را توفیقات بخش
تادر تحصیل رضای - به - آیه ات و در
محافظه شریعه - خیری رسول - کز بدات
منجده - متفقا بذ - غیبت و هم - کنند تا
مورد مرحم و لطف بیکران رحیمیه ات
کرده .

با ۱۱ دیدن طلبه ایت مسرور و محفوظ
شده کوه می و هم فر ندانم رذالما خود
شیرینی بهم عا - شا - زردار را که شمراد
باصد بودند دست شفقت تو کوازه
با ۱۱ يك بشقه شریعی اینه نصیحت
یارانه و اندرز مشفقانه ذیل کوشش موش
شان را وار نمودند -

فرزندان من بسیار متشکرم از - بیک
با عجم زحمت کشیده چند ساعه از وقت
قیمتدار خود را با تقیال من تخفیف کرده
در حق من حرمت و محبت نمودند - مظهر
شدن اسلام دین يك فرقان یون و عجاز
را از ارباب علم و در افغانستان برای من
م - لایحه است در حکایه که عذیه منوره
در همه دامن از روضه مظهر پیغمبری
میکردم باغای و طیبه است - بطن عزیز
و عالم اسلام کوشیده برای احفا دو باز

ماند کل در خصوص وظیفه پروری ك
نمونه ماچیز گذاشتم همچنان شامم انشاء الله
بایستی خدمتهای بزرگ نسبت به عالم اسلام
و وطن مبارک خود موافق خواهد شد .
چقدر مختارند پدران نهاده مملکت را
آزاد و مستقل بشما تسلیم کرده اند و نیز
چقدر مسعودند پسراییک به راهی میروند
که از هر نوع ممالکات و مخاطرات و از هر
گونه خار و خشاك يك شده است -

به آن غنیات که نسبت به عالم اسلامی
ایزاد کرده اید اشتراک می - نم - انحطاط
امروزی دینی اسلام لزوم احیای نساند
و احداث مسلمانان را يك طور ببلغ
انبات میکنند - فی الحقیقت سبب اولیه
انحطاط ماعسم وجود نساند است لیکن
وسط بزرگ دیگر آن بیقیدی ماست در
خصوص علم و عرفان پیش از ورود بخاک
يك افغانستان ، بجهت بعضی اسباب در اکثر
بلا - اروپا گردش کردم دیدم که نوریسیدگان
شان بطور کوشش می کنند و باستقبال
باچه شتاب آتشین میروند - پیش شما اقرار
می کنم که رشك بدم - اکنون جز بیک
به عنایت شما ترقیب میکنند همانا بدون آرام توجه
کردن است به استقبالی و باز دست یابی اسباب
مترقبه است بشما خصوص جنبه کثرتیات هر
شما آماده باشد فرزندان من فردا برای
شما است انشاء الله فردا ا کمال تحصیل

بدايات ابتدائية امانية
بطريقك كمعلم بهماه فريق خود مخاطبة مكالمه
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم
والصلوة والسلام على النبي الامي الذي انجز بكلامه
فصحاء العرب والعجم وعلى اله واصحابه مصلحي الظلم
بعد از دعای از دیاد عمر و خیالات بابرکات بادشاه
ترقیخواه دولت علیه مستقله خداخواه افغانستان علم حضرت
ظہر اللہی «امیر امان اللہ خان غازی» بخدا متوجع

۲
برادران و دختران ترقی جوین خود معروض میدارد، این
کتاب «سید احمد» کمترین قوم لودین قذاری
موجد این طرز جدید تعلیم ابتداست اینک سیزده سال
میشود، که گرده و مسوده این کتاب شده بود، مگر بنا بر
حکمت الهی این نیکنای موقوف بر توجه این بادشاه
غازی بود چنانکه تجربه های سابق را هم مفصلآ شنید
بود که بعضی در تحجب و اشتباه آن بودند، که چگونه
بر انسان امی پهل روز چهار ساعتی آتقدیر میشود که
هر لفظ را خوانده، و هم از لفظ غیری مرکب و خوانا نو
کرده میتواند، و نوشت و خوان حسابی یک هفته در
ضمن ایام مذکوره چنان میتواند که تا درجه بیست و پنج

غلط نمیکند، و کی و فهم آن بتفاوت درجات شان
کارها را اضافه برین تیر یاد میگیرند، مگر چون خود
هم تجربه نمود، بعد اینداعی را نواز شهابزاده از استاد
تحقیق یک لک روپیه اداک و خلعت و غیره نمود،
و بر سر رشته ایندرجه ابتدائیه مکاتب مقرر فرمود
و چون این کتاب متن است، و هدایات آن از هر
اجزای کار معلوم است، گنجایش اوصاف نفس الامری علمیه
نظر الهی ندارد، لهذا بقدر ازان گفته میشود، که بر روی
آمدن چنین کارها محض از برکت نیت علمیه غازی است
و الا زیاده از ده سال اینکار، در زیر تجربه بود تقاضا
وقت و ورق آنرا بالانمی نمود، و حال از فوائد علم و فن

عام و خاص علی السویه امیدوار درجه خود باید بود، و این
یک حرف استفاده باید نمود، که «میکادو» بادشاه جایان
و قتیکه مقدمه بادولت روس داشت، امیر البحرین
که از بحر مقابل مدعی از جایان مفارقت نمود، قیصر مذکور
یک پسر داشت، و در آن روز اول درجه از با او بود
با میر بحر گفت، هرگاه رخصت مرا از پدر بخوایی که درین سفر
باشما باشم بسیار خوب خواهد بود، امیر البحرین بزرگوار
خبریه این اطلاع بپادشاه داده و اجازه خواسته گفت
که «پسر پادشاه میخواهد که درین سفر با من باشد، چه امر است»
پادشاه مذکور در جواب فرمود که «کدام پسر من» باین
جواب خود جمیع نفوس جایان را از خود نمود، و علم حضرت

۵

غازی ماء کار را از مساوات بلند تر برده هر که خود را دورتر
خیال میکند، در مراعات آنها زیاده ترمسبکوشد، چنانکه
در فقراتی که اهل بنود را بنوازش فرموده از مراعت
مسلمانان زیاده تر دیده و خوانده باشید، لهذا درین عصر
امن و امان، تساوامی صرف اشال حال خود دانسته،
قوت و عزت مرد جات علم و هنر خود را دانید، و فقط،
مگر اخلاق را درجه اول شمارید، از آنرو عموماً گفته میشود
که در تعلیم و تعلم کوشش نموده باشید اگر یاد دارید، مگر
بیاموزانید، و در سهولت آموختن آن فکر و کوشش نمایند
والا همه وقت و در هر سن که باشید، در یاد گرفتن
آن جهد نمایند بهر حال هر قدر که بتوانید، و الحق ظهور

اینکار موقوف بر شاعت بود و آن جز بقوت و حمایت
و قدر دانی و قیمت شناسی صاحب دولت صورت
نمی بست؛ و الا قبل ازینهم من بودم و هم این کتاب
احوال چه بود؛ ولی چون فکر منیر آقدس شاهانه این
نقطه مهم رسیده که امروز در کل دنیا و جمیع دولتها
این امر پایه ثبوت رسیده که قوت علم از همه قوا
و اعلا، و سلاح دانش بر نیرومندترین اسلحه
فایق و بالاست، و شروع بان اولا بر زبان خود
میشود، و این زینت اول آن در وطن عزیز ما حال آفت
خراب و برهس بود که تعمیر از آن نمیشود، و حال در موعده
چهار روز کار سه ساله گرفته میشود، از آنرو موجود و موف

۷

و استاد اصدانیکار و کتاب فی الحقیقت خود ذات
بایبرکات علیحضرت بادشاه آزاد بخواه معارف الکتاب
و چون از سجد ام استادان غیر وطنی هم باین درجه
فایده عظیمی بوطن عزیز نارسیده که از برکت حسن نیت
و توجهات جهانقیمت شانه شان رسید البته نتیجه
این باقیات صاحبکات ملوکانه شان الی ابد الابد
نامشکی و دعاگوئی از طرف عموم افراد ملت و اولاد
وطن در حق همایون شان خواهد بود!

پس ازین تغییرات کلی، و این تبدلات فکلی نسبت به
به این امر جلیل بزرگ واقعی، معلوم شد که البته
مصلحت همین بود که «سالها این طرز نو تا خیر شد» مدتی

۸
و چون اشاعت آن وابسته این عهد امن و امان
تاریخ تالیف بود، از آنرو نام تاریخ نجی قمریش «ابتدای ضیاء اما»
اتفاق افتاد، اما، چون در ۱۳۲۹ هجری تجربه و حکم اصلاح
تکمیل یافته بود، لهذا تاریخ تکمیلش آیه وافی بدایه
«مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِمَا إِلَيْكَ» و نام تاریخ نجی آنرا نیز
«مفتاح سعادت و ارین» ۱۳۲۹ هجری تصادف نمود و چون
سورین وقت فایده اش بچنان درجه بلند ثابت شده
که هزار نفر از آن ترقی یافته و یومیه کار استادان مشغول
آن چنان روشنی یافته میروند که از نهایت بلندی
درجه اینکار هرگز بخود نسبت داده نمیتوانم محض از
عظایای ایرودی، برای اعلیحضرت غازی است اگر چه

۹

درین وقت سینه شمسی مروج بود مگر از حسن مضمون تیری
گذشته نتوانستم و فرصت یافتن شش به آن خوبی
هم نداشتیم، و اثر کار را بلند تر از آن دیدم که گمان ساز
و ساز در آن مداخلت دهم و مشتمل است بر حصه
و مندرج بعد هدایت، اگر چه چند هدایت^{ان} زیاده از
صد است مگر از سبب تکرار بعضی هدایات فی الحقیقه
زیاده از صد نیست، چون خیال داعی برین
بود که اگر یک اشتری بشرح این کتاب
شود باز هم تا کار را چشم سر نمیتند، از محض گفته
و نوشته این تعلیم را کرده نمیتوانند پس از بهر

اجرای کار فوری بتوسط کتابهایکه در سند و ستان
چاپ شده بود اگر چه موافق طبع داعی طبع آن نبود
مگر باز هم کفایت اجرای کار فوری نموده یکساعت
اول روز در دارالعلمین، و یکساعت پیشین معلمین سابق
این درجه مکاتب را تعلیم می نمودم، تا استادان اینک
بسیار شوند، و باقی روز را، با امتحان دیدن، و فرقی
بستن، در مکاتب میگذرانیدم، و در اثنا آن پچها را
از بصر دیدن کاپی نیز میرفتم، که حسب الامرهایونی بی
دستخط داعی چاپ نمی شد. همان بود که پنجاه کتاب
من بر اوراق کلان بکاغذ اعلی به بسیار خط خوش
پچاپ رسید، و چون کتاب مذکور مشتمل بر هشتاد

حصه اول آن، در حرف شناسی و آواز دانی
و دوم، در اقسام مختلفه الفاظ کیفیت دار، و سوم در
خطات، لهذا سر اوراق هر حصه را در محل گرفته،
و بر چوب خرا دی کرده دوخته شده، مانند نقشه در هر جا
آویزان بود، تا همه نفری متوجه آن یک کتاب بوده
سامع سخن معتمد خود باشند مشغول ورق زدن کتاب
خود شوند، و نه در خانه کیفیت غلط از دیگر بخوا
وند در مکتب بر کتاب خود متحرک بوده بقرار قدیم غوغا
کنند، همه ساکت باشند، از هر کدام که معلم خبری
بقرار لازم آنچه داند جواب گوید، و یک کتاب سه نفر
را کار داده باشد، بهر جا که تبدیل کار بود، بقدر ما

حاشیه رسم از بهر معلم داشت، و در هر حصه بر یک ق
کلان، خلاصه آن حصه بقلم خفی از بهر معلم میسر آمده بود
شاگردان هر معلم را چون در دو امتحان پانزده روزه خراب
میدیدم، او امو قوف میکردم، و غیر مستین بهم میرسان
از مخالفین بقدر نگر خود می سرانیدند، بعضی میگفتند
چه معنی دارد بهزار سال اینچنین نشده بود، حال از کجا
چنین میشود، و دریافت این نمیکردند، که بهزار سال
طیاره هم نبود، حال چگونه مردمان بهو امیپند، و کارهای
عظیم از آن میگیرند اگر کوشش کنی ازین راه خوانندگی
بان میرسی، و بهتر از آن ساخته میتوانی، و بعضی میگفتند
که آه خوب است مگر فهم آن بر اطفال سخت است

نقص پیشین

و غم این نمیکردند که در روش قدیم قاف لام پیش قاف
میگفتند؛ بقصدی و کی ازین لغت شرمتب معلوم که پیش
را در عقب لام می آورد، و در اول خود از بجه قاف خیال
داشت، که هیچ دشمن اینچنین در صد دیوانه ساختن
طفل معصوم نشود، اینقدر فهم میکرد که سبق من قاف است
و لام، اگر چه پسین قاف را من در الف ب ندیده بودم
مگر باز هم یک نشانی از آن دارم، پیش را بنامم،
آنهم جزو سبق من است، اما یک حرف قل را هم از زبان
اختدمی شنوم، و این حرف را نه در الف ب من دیده
و نه در بنجا هست، البته بعد از گفتن آن سه نام، آخته را
چون میگوید، همین آوازی بی اختیار از زبان وی میراید

۱۴

متبع او میگویم، اگر نگوییم باز میزند و حال اینست که مدعا
اصلی آخذ همان لفظ قل، است؛ و در نام گرفتن آن
چیز آشنا، هیچ فایده نیست، و درین طرز جدید
خود مبتدی میپرسد، که این چیست، مبتدی چون در
خورد و کلان آزار برگ وریش می شناسد، فوراً میگوید
تافت، و همچنین آن دیگر میگوید که لام است، و
معلم میگوید این تافت را پیش بگو، مبتدی چون آواز
را به حرکت کرده میتواند، بلا توقف میگوید «ق» بعد از
این آواز معلم میگوید این آواز خود را بر لام بزن
بلا غلطی میگوید «قل» اینند عاقل ازین چهار سیال
اکثر اطفال حاصل نمیشد زیرا که اشک می گفتند که این

را به جا که مبنی از اقل گوی تا یک یک لفظ را بشکل ترکیبی شان
نشانی کرده البته به نصف آمدت اضافه گویند بهای سر
کن خواننده میشد، و کم فهمان این بار نا فهمی سختی توجه خود را
بر اطفال می اندازند و این کهنه پسندان لفظ «بمید»
را برای مبتدی میخوانند، و اوزان حرف آشنای خود که
بای موحده دراز و یای تختانیه گرد، و نون کلان و و دال
سرگران یعنی اینچنینها «ب ی ن د»، هیچ دران نمی
محض از خاطر استادمیخوانند، پس اگر حروف خرد را از
قرار هدایات «۲ و ۳» این کتاب دانسته او نموده
باشد هیچ وسوسه بدل او راه نیابد، و باز چون می بیند که
در حروف معنی «ل ح م» گاه یکی بصورت اصلی

ظاهر میشود و گاه دیگری مانند «لحم، محل، ملح» تعجب
میکنند هرگاه گفته باشد که هر یک لفظ از حروف خود
میشود، مگر آخر آن از حروف کلان می آید چنانکه در
لفظ مزبور مسطور است، پس بر چه تعجب کند و باز در
معین را مانند «س ر» میبیند که اگر سین مقدم باشد
میشود و الا مفرد مرقوم میگردد و اینچنین «سر، رس» نتیجه
میشود پس اگر مطابق هدایت «ا» کتاب هدایت دانسته
نموده باشد که در هر یک لفظ جمیع حروف بجانب
خود بسته میشوند الا هفت حرف «ادوزر و» که
بطرف چپ بسته نمیشوند، و بسبب ایشان در سلسله
خط و زمی افتد از آن رو عبارت «دادور و» یعنی صا

درز از خود ایشان بسته شده پس بر چه متحیر شود بلکه او
«بسم الله الرحمن الرحيم» برای او میخواند الف لام را
در سه لفظ، الله، الرحمن، الرحيم می بیند، و آنچه میخواند
و بعد لام دوم «الله» و بعد میم «رحمن» باز الف نیست
و استاد میخواند متفکر میگردد پس اگر مطابق بدایات
«۵۸ و ۱۳» حروف مکتوب غیر ملفوظ، و ملفوظ غیر مکتوب
را دانسته و می نموده باشد لابد جای هیچ فکر نباشد
و ازین سببهاست که بسم الله، در اوسط کتاب خدا
اقفاوه، و همچنین اگر به تبدیل کار نوشت و خوان حسنا
و خط عربی و خط شکسته و حساب ابجد و رقوم پنجه
و دانستن هشت حرف افغانی و غیره آنچه درین

کتاب آمده در ضمن این تعلیم ابتدائی نموده شود
مبتدی در اکثر نوشته های مبتدیه هرگز متخیر ننماید چنانکه
پانزده سال قبلترین داعی در اول تجربه یک هزاره پس از
اوسط الذهن را مردور نموده گفتیم بلکه این کم بینی و افسوس
مینائی عالمی گردد و محض خیال کار بند نباید بود که در موهبت
خیال بهار است چار فصل * بلبیل بچرخ گل نهد زیر بارش
دل خوش نماید همان بود که در مدت شصت و هفت روز
اینهمه کار را را با و آموختیم، بعد بتوسط سیادت پناه
سید عطا محمد شاه آقا اطلاع اینکار بدربار کشید بنابر
استعجاب و استبعاد زیاد، دوپسرامی برای داعی داد بود
که در زیر نگرانی کوتوالی کار نماید تا معلوم شود که چگونه

و اینقدر کار را درین زمان قلیل تسلیم ننماید، همان بود که
این دفعه چون مدعا امتحان گرفتن داعی بود توجه زیادی
نمودم در مدت چهل روز همه کار را بنجام رسید بلکه
از آنها چون قدری ذکی بود اعمال سسته و مصادره و حج
شکل تحریر آفیدس را هم یاد گرفت چنانکه در تقسیم و اثبات
شکل مامونی هم امتحان خوبی داد، و درین وقت چون
سالهای زیاد اینداعی در مجبوسی گذشته بود اکثر معلمین
مکاتب مرا نمی شناخت که این همان شخص است
که در سال اول تاسیس مدرسه جدید ناظم مدرسه ^{بکوه}
بود و نه من آنها را می شناختم از آنرو چه از زبان و چه
از غیر آن بسی کوششها در مدافعه این حق نموندم،

و بعضی میگفتند، که خود من براه دیگر برای رازین نامه
خوانده ساخته میتوانم، اگر گویی که آن طریق خود چاره قدیم
قلم نمی آوری که چهاب شود و مفید اولاد دین گردد
و خودت مثلاً لفظ «استشاق» را چهار قسم بنویس
که اطفال این دبستان، در نوشتن اشکال مختلفه الفاظ و
مشکله بسیار دلیرو صاف دست اند، در جواب اگر باشد
داشته باشد، جنگ میکند و یا گوید فرض کردم که صحیح نویسد
اما، بآن خط خراب چه تواند، یعنی، اگر منظور صورتی علوی
آن دبستان خواهد کشید، حیرت دارم که نازش پس
را چه سان خواهد کشید، و نمی اندیشد که فی الحقیقت بهمان
خوشخطی عبارت از تمیز حروف است از یکدیگر و فرق اینکا

و از خجی از سید دیگر، بعد از چندی نازش را بهم بجا میکنند،
و دیا از جواب و امانده ساکت میشود، و خود داعی ازین
دیربان گویهای شان با که نمیکروم، زیرا امید استم
ساله بعد از مدت اندک، اطفال خود و یا از خویش و قریب
خود ازین راه و روش کامیاب می بیستند، تا
پند س ساکت میشوند، بعد تحسین گوی میگردند، زیرا
تجربه از غیب استم که شخصی بسیار منکر اینکار بلکه از
خلق تنگی بزرگتری فی الحقیقت منکر اینداعی بود،
پس بسیار خورد هم داشت میگفت اگر پریم ناخوان
بماند هم اگر پیش او هرگز بیاورم در هزار سال که
اینکار نبود، مگر مردم خواننده نمی شدند، تا آنکه

۲۲

پسر خود وی در همان حالت بندیگری من و او
التقدیر شد که قابل رفت و آمد بنیخانہ گردید، مع یکدیگر
دیگر از خویشان خود، نزد اینختر آوردند، چون اضافه
همکوتگی اکثر اوقات از شاگردان مطیع اینداعی بود
آن هر دو پسر را چون پسران خود دانسته چهل روز
و بقرارد کور کامیاب شدند آن شخص چون طبع شعر
هم خوب داشت، لیسنداده دراز در میان
ساخت، چند بیت از آن اینست :-

یکطرف شد بنام درس علم	که بتعلم را یگان باشد
بسکه ترویج نیک و اوه	خلق را فکرتی چنان باشد
طرز خاصه بروی کا	تا که آسان در آن باشد

خاصه تسلیم ابتدائی را
می شنیدم درین وطن زیست
طرز تسلیم ابتدائی را
که ز بعد تسلیم حل روز
نه چهل روز کایه که
یکه هر روز چار ساعت
ابتدای بعد این زمان قتل
می نویسد هر آنچه می گوئی
به شنیدن مرا تعجب بود
تا ملا میزد آن بستان را
متعجب چشم خود دیدم
که تعلق بمو دوکان باشد
که پر از فهم و کار دان باشد
کرده ایجاد انجمن باشد
شخص ناخوان سواد خوان باشد
صبح تا شام درس آن باشد
صرف تعلیم طالبان باشد
مستعد بعد امتحان باشد
خواندش نیز انجمن باشد
کین تسلیم ملاحظه سان باشد
که مراد وی این بیان باشد
که نه هم است و گمان باشد

بعد دیدن مرا یقین افتاد که آنچه شنیده‌ام همان باشد
مگر داعی نه از گفته‌هایش متاثر، و نه از این مدحیه آخر
متشکر شدم اما حال چون فوت گشته، اکثر که بیایند
میگویم که خداوند امیرزاد حسن جان اچکزانی سرشته
سابقه دقت و اردات کو توالی را مرحوم و مغفور گردانید
و اکثر خیرخواهان اولاد وطن میگویند، که حال بهیچ
مرکب ندارید، یعنی تا اینکار در جریان جاری و
گویا شما زنده اید؛ اما آنکه دانسته و فهمیده، خود را اگر
و گویند، که ایرانی چنین و بخارانی چنان کرده از طبع
مفسدانه خود میگویند، و الاداعی کتاب ایرانی را
و خود معتمد اینکار بخارانی، نزد اینداعی آمده، و

از بهر غرض خود خوب بغور مطالعه کرده و ملاحظه نموده
که دیدن من و دیگران فرق هم دارد، بامید کدام
فایده نودان کاوش میکنم؛ اگر تا حال حرفی از ان
این دیده باشم، که داخل کتاب خود نمایم چه جای
آنکه از ان کدام حصه کار را بگیرم و از ما بعد علم ندارم
زیرا داعی بسیار حرف شنوست، و بجنور باد شاه غا
بعرض رسانیدم، که اکثر اینکار را من از پسران خود یافته
ام، در حقیقت این کتاب را آنها ساخته اند، و همچنین
روز در مسوده الفاظ تیز نمودن بتدیان، در بق
«حق چی» دو لفظ کرنیل، و جرنیل را داخل نموده
بودم یکی از معتلین ما تحت و شاگرد داعی گفت که این

نود و لفظ را در اینجا باید نوشت؛ فوراً خط محو بر آن گرفتم،
بعد چند روز بیاوم آمده گفتم چرا چنین کردم یا
ما قبل مفتوح همان لفظ، حی، و غیره در آن سبق آمده
مسوده خود و این نوشتم، و آن شاگرد خود را گفت
او گفت که از روز هم گفتم که این موقوف بعد است
در الفاظ تیر ساختن سبق باید که عرض، عذر،
در آن هست داخل باید کرد، و این محو کردم، اگر چه
بود می برگزاینکار یافته نمی شد، و ایشان را اگر گوئی
که از ایرانی و بخارائی یا از خود و غیره هر چه داری بگو
کن اگر مفید دیدم، هم خودم اجرائی آنرا بهتر می
در کار و کوشش من هیچ ضرری رساند، که درینولا

من سعی خود را بدرجه اقصی کرده ام، مگر اینکه حال دیدم
مفید تر است، اگر داری و نمی نمائی ازینجانب در چاه
ضرر رسانی افتادی، از شکل و قیافه شان چنان
معلوم و مفهوم میشود، که بخداوند اگر چیزی دارم، مگر
اختیار آن یک کوشش مضران خود کردم؛ و الا یوشیه
می شنوم که توسط شاگردان شهادت مکتب جوق^{چون}
اطفال ترقی می یابند، چنانکه نام هر چیز را خوانده میتوانند
بلکه امتحان ترقی شان در الفاظ اضاافت دار گرفته
میشود، مانند پادشاه غازی، و غبیره، و جماعت
بالا تر ازیشان بر خواندن نام پدر خود، چه بر نام خود
هم قدرت ندارند، اگر گویم که این طرز مناسب کلان

و بشیار اند، اینک اطفال کم سن حاضرند، همین یک
نام خوانی ساز که جواب گفته میتواند که خود اطفال
زبان تفصیل این راه چند روزه خود را ندارند، و در ناگاه
خوانی بر جماعت بالاتر خود خنده میکنند، و نسبت به
از حیاتی صرف مخالفت اینطر میکنند، و خود را مضحک
عقل بسیارم، اگر چه یکی از منکرین متوسط داعی از
حضور حضرت مایونی، زجر یافته شد، چه جائی که مکتب
خودم، در باب دیگر بگویم، بالضروره خاقان نقد
مدوح از و میسر شد، اگر داری بنما بلکه قبل ازین چراغ
غریبه نگار حضورم بگشتی و الا چرا، و این چرا باز
مناقب زجر سختی گشته، مردم خواهند گفت که بزور این کار

ی خود کار را زیر میسازد، و حال اینست که در عین مجبوری و ا
س خود اینکار چنان زور داشت، که منکر را مدّاح خود میساخت
و خدا نخواسته باشد، که طبع نافع بضرر کسی راضی
نشود، الا که از اغماضش ضرر زیاد جانب دیگر دیده شود
و بایندرجه نرسد، مگر این گفته های شان یک اثر
بر دل معلّمین نوکار می انداختند تا آنکه چند نفر معلّم
اعلی در جمله معلّمین این طرز پیدا شدند، از کار خود
انقدر دلگیر بودند، که در جواب کلّ منکرین می گفتند،
اگر بعد از کار یکماه ما را یکسال کردند، باز زبان شان
آزاد باشند، والا میدان امتحان وسیع است، پس آن
مساویرا سی نفر یکی از ما داده شود، و سی نفر بکلّ منکرین

تا معلوم شود آنکه دروغش باشد معلومینکه کار را
از رشک آن چند نفر خوب بموجب رقعہ و وار
بتعلیم جماعت بلندی آوردند، و احوال خود را
چنین بود که گاهی لفظ «چنین» واقع حرف
را با لطفال میخواندند؛ چون گفته میشد که درین حالت
بیچ حرف، ایشان خبر ندارند، شما چه حق خود را
این لفظ برایشان دارید، میگفت پس چرا نوشته
برای این نوشته، که بعدی گوی، درین ترکیب
دو نون آمده، اگر از نون آخر، نقطه را پاک کنی هم
میشود، که نون است، و نون اول بموجب نقاد
شش رنگ را قبول میکنند؛ اگر صاحب کتاب

اینده عار و رکدام لفظ مهمل می آورد، باز کتب لغات
را در عقب معنی آن ورق میزدی و الا بعد ازین عبارت
«آواز دانی» را بخط جلی در عنوان آن چشم خود دید
باشی که در زیر آن «ا ا ا» نوشته شده و بعد از آن این
سه آواز هر سه حرف را دانسته مبتدی میکند، بنابر مذکور
در نسخه ثانی آن لفظ چنین «ا ب ق ط ز» چنان «عوض
نمودم، آن دیگری در تعلیم همین حصه اول میگوید
امروز لفظ «نمذ» را بر شاگردان خود خواندم، موجود
آخریچه قانون درین حصه «شور بازار» باین درازی
را با سانی خوانده میتوانند، زیرا شور، موقوف ^{وست} بعد و
و با حرف بهمه الف و زار، موقوف بعد الف است

مکر «جو» بالفتح را خوانده نمیتوانند، زیرا درین حصه
از واو اصلی میشود، یعنی آنکه از زو پیش حاصل
از واو ماقبل مفتوح باز در سبق اول حصه ثانی
میشود، اگر شبایک قانونی گفته باشی بسیار
بگو که من از چنین عرفها اینکار را یافته ام، و الا این
ند، بعد از سبق ابد طلب، واقع حصه ثانی
میشود، معلّم، غلط کردم ندانستم «موجد» بمع
یابنده است، و خود را باین اسم در بعض جاها
ضرورت کار نامزد کرده ام، و برای این که
از هر دو لایحه ازین طرز پرسد، تحریری باشد، یا
جوابده میباشم، و شمار نسبت بگیرم معین کم دیده

۳۳

که سوا لے دینکار، از من نموده باشی، حال بامید با
دادن اینخرف رازوی، ازین سبب یک معلم اول
فریقها ابتدائی این طرزیک روز، دو نفر معلم با تحت
خود را جواب داده بود، استغاثه نزد داعی آورد،
گفتم معلم اول من درینباب مختار است زیرا عهده بر
ترقی کمال اطفال ایندرجه مکتب خود است، مگر چون
عصر بیاید سبب را ازو خواهم پرسید، تا آن معلم رسیده
اطهارنا قایل شایان نموده گفتم نگهبان داشت فریق از
شوخی تا نوبت ثانی شما بایشان کرده میشد در جواب
گفت نگهبان داشت آن بتوسط چیراسی، و کبطان جماعت
خوب است، نه بتوسط معلم نا خوب، که تا رسیدن

ساعت دیگر من، فریق را گمراه می سازد، اگر
خوب دادید خوب، والا باینکه در هر فریق یکینم ساعت
من میرسد، هرگاه مکتب من از دیگران پس مانا
مجرم شما میباشم بجز خوب گفتن جوابی برای
داعی ننماید، لهذا شما بشرش هرگز نخوانده، بلکه
خوانده اینچنین تعلقات بیوقت متبذیرا دیوانه
و بقرار قدیم، تا پنج سال باز بهوش نمی آید، والا چه
دارد، هر سپرد قایق نفع و نقص چار مغربازی میدان
و چنین سخنان ظاهر آسان نمیدانند، بلکه تا از بدین
جواب نگیرد، معلم از اینجا نمیگذرد، و یکد انسته شال
آمده گفت، که آنچه شما از قول مبتدی در سبق اول

حصه ثانی یعنی در سبق، حق، حقی، نوشته اید، مبتدی
من نمیگوید، اینک با خود آورده ام «موجد» بسیار خوب
شما پیش روی من تعلیم کنید، معلم، ح را بر بزرگو،
مبتدی، ح، معلم، این آواز خود را بر سر قاف بزن
مبتدی، چپ «موجد» این طرف ببین، ح را بر بزرگو
مبتدی ح موجد، باز بگو باز بگو مبتدی ح ح ح
موجد این آواز خود را بر قاف بزن، مبتدی «حق»
معلم همین غلطی از من شده است، که تکرار نکرده ام، موجد
در غلطی کلی شما هنوز این بود، که در تلفظ خود لفظ «سر»
گفتید، مبتدی فکر کرد، که بر سر قاف، و دیگر جایی
آن زدن فرق دارد، که معلم تشخیص سزاوار من میکند

در فکر انجاء حاصل مدعا را گم کرده، یک فی و صد آن
را بهتر دیده چنی را اختیار کرد پس در هر تبدیل کار را
فکر معلم خیالات مبتدی بوده، چنان تلفظ کند، که بجز
راست هیچ راهی برای وی نماند؛ چون دو بیت
را خوانده، عادت گیر شود بعد لفظ «سر» گفتن هم
نمی آرد، و لحاظ مبتدی آنقدر لازم است، که من
حرف شناسی؛ صاد، طا، راساد و توی بسیم
و تاس فوقانیه خواهیم نوشت، از آنرو مولانای رجب
فرموده «بهر طفل نوپد رتبه کند* گرچه عقلش
گیتی کند چونکه با طفلان سروکارم قناد، هم ربا خوا
کو دوکان باید کشاد، و چون در هر سخن این دیبا

۳۲

مدعا بیداری معلم است، نه محض قصه لهذا فرورد سخن
برصاد طاء آوردم که معلم با وجود چنان نوشته من مبا
او صحیح کرده، صوات، بگوید، که این کار زیادت علم
تعلق ندارد، بلکه حس و فهم خود انسان را میخواهد، از انزو
بر چند حاشیه دراز، و گفتن های بسیار، معلمین
کردم، حسب انخواستش نه افتاد، بعض را موقوف
کردم، که توجه نمیکند، و بعض را بامید خوب شدن
مجدداً مقرر نمودم، حال اینچند نفر بسیار خوب پیدا
شده، مگر چند نفر، بکدام شهر و اطراف و عسکر کفایت
خواهد کرد، لهذا، انشرح سابقه را گردانیده با نظر
آوردم که یک معلم استاد، باشاگردان خود مخاطبه میکند

تا معلم نگوید که من بسخن شرح نفهمیدم زیرا در جواب میگویم که
چیز نمیگوید این معلم کتاب را بدین که او چه میگوید و شما چه گفته
گوید که بسخن او نفهمیدم، در جواب گفته خواهد شد که اطفال
او میفهمند شما چگونه نفهمید و در هر تبدیل کار هم در متن مبتدی و
بر هر بدایت تعداد موافق دارند، شما که چنین گفته اید که
و نیز دانسته معلم باشد که زبر و زیر چون در صورت
فرستاده دارند، از آن و بعضی زیر، کسره درین کتاب
خواه شد پس با مبتدی خوب تکرار کن که کسره زیر را گوش
و یا خودت بعضی آن زیر گفته باشید، و نیز اگر معلم برین
الفاظ متهمل استعمال کند چنانکه موقوف بعد بار بار فایده
بار، را نوشته مبتدی را مامور خواندن آن نماید مختار است

* * *

۳۹

کتابخانه در باب مقرر شدن وزیر صاحب معارف
جناب «محمد سلیمان خان» و سلوک معلم
و اصلاح اخلاق متعلم :

چون این ذات ستوده صفات یک آدم معزوار ^{شاید} بود، و قیسه بر کار معارف مقرر گردید، بعد مدت اندک
دیدم که در اجرای کارهای معارف شوق زیادی داشت
و اینکار را بر نایب الحکومتی خود که در دارالنصرت هرات
داشت بسیار ترجیح میداد و از آنرو چون نیک ملاحظه فرمودند
دیدند که واقعی اساس معارف همین طرز جدید تعلیم
ابتدائی است خصوصاً در وطن عزیز ما احتیاج زیادی با
تعلیم ابتدائی مذکور که نه اکثری بلکه همه را اقمی باید گفت

۴۰

خواننده آنرا شاذ و نادر باید شمرد، و اجرای این
موقوف بر مصروف بودن این پیر ضعیف است
لذا توجه زیادی بنبذول حال اینداعی داشته آنکه
سابقم که معلم داده نمی شد، اگر خود مقرر می نمودم هر یک
با علی حضرت ظل الهی، با این حالت کم بینی رسم
نمی نمودم، تا آنکه آنها مقرر نمیشد ناچار حجت و دراز
میدادم که هرگاه نتخواه شمار از سرکار گرفته نتوانستم ملک و
رامین فروشم و یا بر نتخواه خود حواله میدهم و دیگر پیش
سابق الذکر اینداعی بچنان آسایشها مبدل گشت که
در وزارت بست متعلمین و معلمین معین فرموده از
از قمار بست مذکور هر گرامی خواستم مقرر می نمودم، و

۴۱

وخواه شان اگر از دارالمعلمین میبود اندازه معین بخود داشت
و از خارج آمده بقرار یکه اولاً از حضور هیایون والایسی^{رویه}
معین گشته بودند داده میشد بنا بر تفاوت شان بعض

بکم و بعض قدری زیاده از آن نیز معین میبود
مگر دو نفر از شخصت روپیه زیاده نباشد از آنرو بجهت
زودی یک نفر از روپجاه سه نفر ترقی کردند و اعلم حضرت غا
در آن قرب رونق اقزای وزارت معارف گروید
کمال مهربانی مبذول حال اینداعی نموده عریفه^{و بی} تقدیم
تقدیم نموده شد فقره^{و بی} اہم آن درجه خواستن
از بہر معلمین لمز جدید بود، بحال مرحمت فی درجه^{و بی}
برای شان عنایت فرمود چنانکہ ادنای او ناست^{و بی}

و اعلاى اعلايست و مفت روپيه اضافه بر تقو
اصلى خود بموجب تصديق اينداعى ميبرند و
الدرجه تاروز اين نوشته پنجفريما شند و فقره
در باب گمي بود تا بهر مکتب دور و نزديک با آسا
رسیده توانم، بحمال ذره نوازي يک هزار روپيه
بهر خريد آن عنایت فرمودند، از هر پهلوه معا
کار بخوبي نموده شد، و بعد اين درجه يافتن کار را
قوام يافت که بسي فرقه با معلمين مفت کار کرده ميش
چنانکه درين اول سال هزار نفر ترقی يافته و قسکه متن
هم برآمد اندازه قابليت درجه را قدری بلند گرفت
تاليافت خوب نميافت و درجه داده ميشد پس

۲۶۳

که هر معلم اولاً کتاب خود را از روی غلطنامه که در آخر
کتاب میباشد صحیح نموده بعد از ابتدای بسم الله
تا آخر کتاب بنده بخواند بعد هر روز سه سبق بتدیان
در خیال آورده، و در وقت تعلیم متوجه حال پسران
باشد، و این تعلیم را به بی پروائی نکند که :-
«از چنین تعلیم کی مینی اثر؟» بر زبان تعلیم و درو
گا و وغیرا، و بقرار شیوه قدیم تعلیم اینولا، نیباید
که چند حرفی را سبق داده بگوید، که بنخوانند! و خود
معلم بیار از پی سود و سودای خود رود، بلکه حال
در تمامی روی زمین، و جمیع ممالک متقدمه چنین
تعلیم مروج است که نتواند معلم وابسته بخوبی و

۴۴

خرابی امتحان متعلم است، غالباً گفتن و خواندن
بر معلم، و شنیدن بر متعلم است، و چه مناسب
افتاده که پسران قصه و شنیدن را بشایقند، و پیر
و عظم و گفتن را لایق! و ازین سبب بود که معلمین
اول مکاتب در باب بعضی معنیهایی در حدیث
میگفتند، هر وقت که ما بران را میگذریم معلم و فریق
را همی بکار می بینیم، بعد چند روز میگوید که فریق من
تیار شد کاکارا اطلاع بدهید که فردا از بهر امتحان اگر
بیاید، در وقت امتحان همه پسران بسیار دلیروند و
میباشند و هیچ معلم را نمی رسد که متعلم را بزند، اگر شاگرد
نمیفهمد البته فهمانده نمیتواند خود را خود بزند، الا آنکه در خود

۴۵

آشنای مخاطب چشم و توجه وی بطرف دیگر باشد
اگر یک پسری نفیذ نگاه باشد که قصد خود را گول انداخته
پس اینجالت وی را از قرار قیاس دیگر اوضاع
و محتوای او درک کرده، بعد محکم بیدار نماید، و هرگاه
واقعی نمیداند، پس البته معلم در جماعت بندی
سهو نموده، آن پسر را تنزل دهد، و اگر کل نفری
جماعت نمیتوانند، سبق شانرا نصف کند،
و اگر موقوف بر ضبط سبقها سابقه داند، امروز
خواندگی را تکرار کند، و همیشه مراعات حال مبتدیان
باشد، چنانکه بعضی اوقات بتفاوت صحیح و غلط
خود مبتدی نمیداند و در تلفظ خود هر دو مساوی خیال

میکند، پس باید معلم بفصاحت تمام یکدفعه
و یکدفعه غلط را خوانده و فرق آنرا دانسته باشد
و باز بطریق مخالطه هر قسم را خوانده و هر بار از
پرسد که این را صحیح کفتم، یا غلط؟ تا آنکه جواب
مطابق نفس الامر گوید، و هیچ غلط نکند؛ و بدین
خود مبتدی گاه صحیح و گاه غلط خواهد، تا آنکه جواب
مطابق سوال معلم گردد؛ چون بی زبانی
آوردن است؛ لهذا در نفس متن بعضی کارها دو
تکرار شده، تا بتدریج و تکرار در ذهن مبتدی
رسوخ یابد؛ و مؤلف آن تکرار را در کتاب عم
ندانسته، معلم چرا از تکرار زبانی آن ولنگ

۴۶

و باید که در هر جا مناسب حال مبتدی مطابق فرموده
سابق الذکر مولانا می روم کار را دانسته او نموده باشد
مدعا اینکه درین سبق تا ممکن بود جزو قهر نکند، و مبتدی
را و از خطا نوازند، بلکه اکثر مطابق فرموده شیخ سعدی
علیه الرحمة بموجب تحسین و افرین کار را پیش
باشد؛ «نوا موز را ذکر و تحسین و زره * ز تهید و تویح
استاد به!» و بیفایده وقت خود را بگریه مبتدی و خشم خود
ضایع نوازند، و هرگاه بسبق متوجه نشود البته تویح
نماید، اما در باب بد اخلاقی میباید که مطابق لمعه چهارم
لامع دوم کتاب اخلاق جلالی که در باب تربیت
اولاد است معمول دارد، و چون نتیجه جمیع علوم و کمالا

الکتاب اخلاق حسنه است، از آنز و گفته میشود
مدت سی سال است که کم بینی از بهر این بند
گشته و از آن سبب در مراعات موم لازم
با اینهمه نقایص حالات احوال از من بظهور می
و؛ «زشت باشد روی نازیب و ناز» مگر حکم که
«سخت باشد چشم نایب و باز» لهذا اگر چه
ما در زاد هم لفظ «کور» ناگوار می افتد، مگر با آن اگر
بخیبر از حال اینداعی بکوری و باینایم منسوب
راضی ترم از آنکه چشم دارد دانسته و بید اخلاقییم
دارند، زیرا «گفت رنج احمقی قهر خداست *
کوری نیست قهر آن ابتلاست :- ابتلا رنجی

مان رحم آورد * احمقی رنجی است کان زخم آورد
خلاصه لامعه مذکوره اخلاق جلالی اینکه :- اکثر بر
خطای مبتدی اغماض کند، و تعبیر با صلاح نماید اگر
تصریح و تکرار انجامد، و از ازلان خطای خودش نگاه
نماید، تا او بگوید که باز اچنین نمیکنم، معلوم بگوید که یا
نما خواهد ماند، یک نشانی بر آن شما باید داد؛ اگر
بگوید که فراموش نمیکم غرض آن نشود، تا آنکه خطای
بیکر از وی سرزند، بعد بگوید که من شما گفتم تان نشانی
باشد بیا و شما نماند؛ حال پنج چوب بطریق نشانی
ده میشود، اگر این چوبها فایده کرد خوب و الا باز چند
بیکر بران خواهم افزود، تا آنکه مفید افتد، پس

۵۰

مبدیان جماعت را بردست باید زد! اما بعضی
ابلیس سیرتان که پای را هم به اختیار خود نمیکند
پای شان بسته و دو نفر گرفته، و اینچنان محکم
کار شمشیر کند، و الم زیادى بحسب وی رسانند
چوب بقدر کلاک خورد و درازی آن دو نیم
و بادامی باشد اگر سربار یک آن بدست و دراز
دیگر بطرف مضروب باشد اثر بهتر دهد؛ و چو لازم
مکتب و جماعت الحمد لله شفاعتگری نیست؛ اما
مکتب هرگاه که امی از دلسوزی شفاعتخواه شود
و را بفهماند که ازین شفاعتخواهی وی فی الحقیقه
حق پسری ترمی و ظلم شدید است اجرا میشود

از همین ساعت طبیعت عبید و آما یعنی خاصیت
غلامان و کیران میگیرد، و باز هر وقت بسای هر کسی
افتاده زاری میکند که مرا از دست این نظام خلاص
کنید و این بی همتی تا با خرد در دل وی جایگیر میشود.
پس اگر تحقیقی مناسب داند، اولاد شماره کم کند نه
در شدت مثلاً در اول بگوید که یکجوب میرخم، مگر شدت
تمام نبرد، و در آنوقت معلم خود را بحالت اوسط نگاهداشته
باشد، نه خنده کند، و نه خود را بقهر خشم درار و ضبط
نموده و حق خود را گرفتن بقلم داده، و بآرامی تمام با
تعلیم مشغول شود، تا او خیال کند که این معلم از شدت
عجب، و از قوت دست خود بیچ ندانست، و چون

یک کار معمولی شمرده، اگر روز دیگر چوبهای
از زبان این دیوانه بجز از درد چوب برآید او
خود را پوره میکند، و مرا میکشد، و این چوب
با شماره زدن، و خود را با اعتدال مزاج گرفتن
مفید می افتد که باز هیچکدام نفری جماعت خود
دزدی پنهان محتاج چوب نیسازد، چنانچه وقتی یک پسر کلاه
نفری جماعت بقرار عادت سابقه غیر حاضری
که آن پسر داشت و تعلقات وی مرا نیز واقف
بودند، بارے غیر حاضر شده نمی آمد، تعلقات
بتکلیف او را آورده، گفتم این خطای گریزی پائی
بافعل ده چوب دارد، بعد مانده طاقت شما

۵۳

خواهد شد! بنا بران پایهای او را بسته و محکم گرفتند
تا پایها از حد خود تجاوز نکند، همان ده چوب او را زدند
بعد گفتم که حال واپس خانه بروید و باز خود شما
واپس بیایید تا طاقت شما معلوم من شود، که همین
قدر کفایت میکند یا خواهان زیاده میباشد،
تا این مقدار مضاعف کرده شود، او گفت که
فی الحال رفته نمیتوانم، گفتم خیر است عتق آرام
باش! تا پایهایت درست شود، بعد از ساعتی
همان بود که فرستاده شد و در رسیدن خود بخانه
که امی را بطریق گواهی هم اطلاع داده بزودی
واپس آمد، بعد از آن پسر شوختر، و نه دیگر خود

تحتاج چوب ساخت انا آنکه روزی یک پسر دیگر
را که پسته از بهر خریدن قدری، کاغذ دادم، او وضاعت
کاغذ را که یکقران و چند پسته میشد آورد، چون فوراً فرصت
گرفتن آن نبود از آنرو بیک طایفه اشاره نموده شد
او در آنجا انداخت بعد ختم کار بلکه شام چون دیده شد
قران در میان نبود، و حال اینکه یکدفعه دید شده بود
و دیگری هم در آنجا دست نزده بود معلوم شد
که خود آن پسر واپس گرفته بود، حال اگر صریح بگوید
گفته شود چون منعم زاده است هم انکار نمیکند، و هم
با نای انکار وجه از پدر خود می آورد و اینچنین هرگز
نمی باید، از آنرو چون فردا آمد، او ضاعت سلام داد

۵۵

و نگریستن وی نیز آن گمان را یقین رسانید،
بعد جماعت را سامع نموده گفتم که خطای این پسر
همان است که در دل من است، هرگاه او همان اقرار
میکند البته زده نمیشود، والا اولاده چوب زده میشود،
بعد باندازه طاعت وی اضافه کرده خواهد شد، او
بیکو وضع منطوقانه گفت: که صاحب! از دل شما
من چه خبر دارم؟ گفتم راست میگوئی! بگویی که
از ستم ندانم پس همین چوب از دل من بدل وی
خبر میرساند! حالا بنشین تا پایبایت بسته شود!
پیرود شنیدن این کلمه چون چوبها پسر گریز پای
سابق را یاد داشت، آنرا گفت: خوبست می آید،

گفتم چه ساکت شده، دانستم که از پسران دیگر می شناسد
لذا گفتم: بیا بگویش من بگو! نزدیک آمده است
گفت «قران»! گفتم درست! رفته آورد و بحال
پوشیدگی بمن سپرد، بعد نصیحت کردم پس تا ممکن
بود معلم خود را از سرهای جسمانی بتدیان نگاهدارد
شکایت بگوید که برای این خطای شایع چوب مقرر است
مگر حال من نیز هم هر وقت که خطای دیگر هم کردید،
باز این چوبها هم زنده میشود، و همه یکبار زده خواهید
شد! اگر خطای دیگر کرد باز آن چوبها قرضی هم زد
شود! سخن را هوای نداند. اما باید که چوبهای قرضی
اکثر بطریق انعام بخشیده شوند، چنانکه گوید فردا اگر

۵۷

خواندگی خود را صاف و صحیح خواندید، و یاده لفظ را بغلطی
نوشتید، از همان چوبهای طلبی معاف هستید،
و چنین تدابیر موجب تخفیف جانین گردود، نه وقت معلم
ضایع میشود، و نه مبتدی به لت و کوب عادت
میگیرد. نه چنانکه بعضی پدران به پسران خود میگویند،
که اگر بار دیگر چنین کردی! من ترا میکشم، و یا
چشمت میکشم، پسر بجهان ساعت میداند که پدرم
دروغ میگوید و مزاح میکند و بر اقدام بجهان خطا
هنوز دلیر میشود، پس لازم آنست که آنچه به پسر گفته
شود، بالضرورة بعمل آورده شود! نهایت بعد و کمتر
و شدت زیاده تر باشد! و چنین لت و کوب بزرگ

رایج طفله عیب خود ندانسته بلکه مستلزم خود^{خود}
بدلیل اینکه فرموده اند «ندانے کہ سعدی مکان از
چه یافت * نہ؟ مون نوشت و نہ دریاشکافت
نخوردی بخورد از بزرگان^{قفار} خدا دادش اندر بزرگی خدا
واز دروغ گفتن، و تلفظ بقسم خواه حق باشد یا ناحق
اورا منع کند، و بر راستی و راستکاری عادت دهد
مگر از راستی دیگران ہم اورا پیش من باید ساخت
واز درشتگونی و زبان بازی مما نقش فرماید و داعی
اپس خورد خود بر چنین روش عمل نموده کہ چون
محتاج لت می شدم در دست راست، چوب دای
و بدست چپ دست چپ او را گرفته، میگفتم

اولاً بگو که بر چه میزنم او بیان سبب مینمود من طرفدار
اوشده میگفتم که در صورت حق بجانب شما هست
پس چرا من ظلم میکنم او طرفدار من گشته بار یک
سخن رایافته میگفت که چنین چنین میبایست من
چنان کردم یا گفتم تا ازام معقول بر خود ثابت مینمود
بعد میگفتم که حال نشانی باید داد، او میگفت مختاریه
والا بی نشانی باز فراموش نمکنم، بعد واگذار
می شدم، از ارزو نسبت با کثر پیران، اولت را
چندان نخورده، و چون از عهد طفولیت بر روش
درست عادت گیرد، البته سبب هدایت و موجب
زیادت عقل وی گردد، چه؟ جواب هر سخن را

چنین باید یافت که مطابق شرع انور بوده نه شایسته

دروع گردد، و نه ضرری ازان بوی راجع شود

نه خود حیل کند، و نه بحیل دیگری فریب خورد، چنانچه
ذکر بعضی از اخلاق حمیده حضرت سید
صدیق اکبر

گویند حضرت سید الاتقیا صدیق اکبر بتمام
شریف شان نه از کسی بازی خوردند، و نه

بازی دادند، و چون بعضی پدران در شنیدن چنین

میگویند، که باخلاق صدیق اکبر چه میسر شد!

میباید که یک کمی از اخلاق حسنه مثل غیر مسلم

نصارا علی الخصوص اهل بنود این مملکت، که در

معاملاتی و ایفای وعد و مثیل و نظیری ندارند، پسند

عبرت گیرند و البته ازین راه فرزندان خود را متاثر

ساخته می‌توانند، و چون اکثر اطفال و مبتدیان کم تجربه را
آنچه در دل آید فوراً بر زبان آورد، لهذا از ایراد معجل ^{نعت} ممانعت
فرماید، تا سخن را از هر پهلودانسته خود نثار و بجواب
آن خصوصاً بایراد هرگز اقلیم نوزد که اکثر غلطی در فهم
خود چنین مجملین می‌باشد، و آن ایراد بیجا باز موجب ^{لبت} حجاب
ومی‌گیرد و از آنجا است که گفته اند: «چون غلط بشنوی
شتاب مکن» که مبادا تو غلط باشی؛ خصوصاً برباد ^{شاه}
و بزرگان، و مردگان بلکه بر مرغائب نیاید، زیرا
هر وقت و حال مقتضی یک کار و علاج دیگر می‌باشد
پس فرضاً اگر وقت و حال تبعاً یا اصالتاً مقتضی
ایرادی شود، باید که دلائل الزامی را در سخنان خود

مدعی دریافت نموده ، بعد مدعای بر همان اصول
بقدر لازم ادا نماید ، اگر چه چنین مواعظ از انداز
اطفال بلند نمایند ، مگر اکثرشان خوب سامع و
سخن میشوند ، لهذا از تکرار بسیار آخر الامر متناهی
بیشتر میکنند . و هر روزه بنسبت حال و سالی
چیزی ازین حرفها در فراورد غن باید آورد ، و در
رشوت بگوید که رشوت عبارت از چنان روپیه
که خفیه برای حاکم کار رود چنانکه حاکم ، با ظهار آن
میکند و مخفی میدارد و انکار میکند و اگر ناچار شود
بر آن میخورد که دروغ میگویند یا دروغ میگوئی
از شمار روپیه گرفته ام ، و آن مبلغ دستم برای

۶۳

داده شده که مال آن رعیت دیگر، یا از سرکار را بمن بخور
یا بار مرا بروگیری عیند از به کار روی را اگر کرده ناحقی
بحق دیگری نموده، و اگر نکرده وجه رشوت ده را بنه
خورده لهذا از اظهار آن بسیار شرم میکند، و بر ملا
افتادن آن را زبانه نامردی میسوی برگ مینویس
میسازد، پس این چنین شخص باید که در محفل مردان فحش
نقشید و دم از غیرت و شمشیر برگزیند، اگر کدام
کار متهورانه از روی سرزند، بدان ماند که زنی شوهر
خود را بکشد، و یا پس بدنا آخرالامر دزد و آدم کش
براید که چنین تهور با هم فی الحقیقت کمال نامردی
و بیای شد، الغرض رشوت گرفتن انسان را از

مردی می اندازد، صاحبان وجدان بلند، هرگز لقمه
از آن گرفته نمیتواند اگرچسبی مردمان ورزش زیادی
از ین باب یافته و حال از برکت علیحضرت غازی
کمتر شده اما دهنده را در اکثر کارها هیچ عیب نیست
که از سگ بجز لقمه دادن نمیتوان گذشتن بلکه در
مور جایزه و مواضع مدافعه اقدام معجلانه بآن نمودن
از آنز و گفته اند که مرد رشوت میدهد و نامرد و جرم، اما
اوم رشوت خور که وضع مردی بطریق ساختگی میکند
محض از ینجانی است بلکه آنکه از بهر اصلاح یک امر
رشوت گرفته آنهم بخود نشانی دارد، بطریق
نیباشد، وقوع آنهم بر سیل ندرت بنا بر حکمت

۶۵

میباشد، و چون در باب بعضی تفری شنیده میشود که
علم را دوست ندارند، بر نفی آن سخن میرساند، اگر برخلاف آن
علم می بودند که مسئله موشی در چاه افتادن بعد شعبه
می ساخت، و این کار یک دو عالمی همه ما را از کارهای
ضروری و فکر در کار و حال مدعی باز میداشت من هم
چیزی نگفتم، اما چون در مخالفت علوم جدید دشمن شگین
میباشند، پس در جواب چنین جهال آیه و حدیث
گفتن هیچ مفید نمی افتد مگر سخن صاف عبارت آن
با و گفتن بهتر است که اگر بالفعل یک زن مدعی بالا
سرست در طیاره آمده گوید که فوراً زنت را طلاق کن
که بکار مردم ماست و از دین خود هم بگرد و مرتد شو، و لا

باین یک گلگه با آن صد نفر پهلوانی که بچندین چیز
ساخته، و پهلوت حاضرند طعمه سگان میسازمت
بجز از «برای خدا» چه خواهی گفت، که من ایمان چندی
گوینده را خوب وزن کرده ام، و فرض کردم که شما
بسیار صاحب غیرت هستید آنوقت هم «از برای
نمیگوئی ساکنانه جان بحق تسلیم مینائی پس چرا
احضرت نمازی پسر خودت بهتر از جرنیل او
و بدو جرنیل مدعی عوض نمیکند، و شما خود را بمقتضای
نی نی من این غرض زبانی و آن نامردی پنهانی
خوب میدانم و می بینم علم رحمت و بیدار خواهی
و فلانی جانست باین تکالیف آموخت ندارد»

بسن چهارده سالگی رسد باز رزق حلال را بیاید
و باین دل و دماغ باز دم از مردانگی هم منیرنی بچه را
بازی بده آقا آری اگر میگفتی که وقت تعلم خودم گذشته
اما بکل اولاده و غیره ام وصیت و نصیحت همین است که از همه
تا بعد و طلب علم باشید که غیرت همین است دولت
همین است دیانت همین است انسانیت همین است ^{میگفتم} بعد
که این پیرکار را از پنج پنجه گرفته در ترغیب مردم است
و از جمع همان اخترشناسان اسکندر شمرده میشود که
گفته اند «اسکندر چهار آسان گرفت به پیر اختر
شناسان گرفت» «علحضرت غازی را الله تعالی
یک مدیر و منظم خوب به ما عاجزان عنایت فرموده

خداوند از دل این داعی آگاه هست که آنقدر علیحضرت او را
در خیالات لازمه خود بند می بینم، که ستودن و
شرم هر مداح میدانم، و هرگز بان خوش هم نمی شناسم
چنانکه بعد قصیده یک پیسه بکسی نیدهد، اگر بفرض محال
که ام جا بی بجو او نماید هم چیزی نمیگوید مگر بر تضرع قیام
وی افسوس میکند، اما اگر گفتار ویرادر حالی در مال مناسبت
قانون خود داند آت را سرزنش و مدافعه سختی میکند که قابل
یک امر مشترک عمومی است نه امر شخصی که ازان
گذر شود، و او خود را تا آخر حیات بر روش انسانیت
و خیالات لازمه خود میخواهد کامیاب شود یا نشود که
انسانیت همین نیت و عقیدت است و انشا الله تعالی

یقین است که بالضروره کامیاب می شود چرا که خدا
نمیگذارد و خدا را از چنین بنده صاحب غرض مقصد اعلی
شرم می آید لامحاله کار او را میکند و در عبارت ارامی
اصل مدعا از انسان میماند، لهذا مقصد قلبی خود را بهر
عبارتی که اتفاق افتاد نوشته همان سخن مولانا صاحب
را میگویم که «مضی است این فی فعلین فاعلاست»
و نیز بگوید و قیاس اتفاق مکالمه با کلانان افتد، بطریق شرم و
حیا و چشم افکنده مخاطبه نموده باشد، اگر حال مقتضی
دیدن شود بمقابل دیدن مکث زیاده نکند، و صد آن خود
بر صدای آنها بلند نسازد، و در مجلس بکالا و چوب
و کاغذ و غیره بازی نخند، و متوجه سخن کلانان باشد،

اگرچه سخن شان از فکر و سی بلند باشد، باز هم بقدر
چیزی از آن استنباط مینماید، و چیزی را زیر بار
چراغ نگذارد، و ظرفت زیاده از طاق در طاق
کلان چیزی نمیخواهد فوراً بر جای مناسب و زیر نظر و
گرفتن و سخن از وی نخواهد، و در خدمت این خیال
خود ندارد که نظر مخدوم بر آن بیفتد که کلانان از چنین
خواستن خادمان که گویا، فی الحقیقت یک نوع
«منت نهادن» است، بدسیرند، و دروازه کسی
نترند، و از اخلاق عوام الناس و اختلاط با آنها
نماید، چنانکه یکی یک سخن دراز میگوید، و دیگری
شنیدن آن سراپا، باز بطریق سوال و اعاده آن

کشال میگوید: ها؟ یعنی چه گفتید؟ یا بلبل؟ یعنی باز بگویند!
همچنان او باز آن قصه دور و دراز را از سر میگیرد، و باین
قسم بسببیکه یکی همان یک سخن را دوبار میگوید، و دیگری
باز آنرا بتکرار می شنود، نصف عمر گرانمایه ببرد و
ضایع میشود! و نیز بگوید، و این مطلب را بدرستی در
مبتدی بویا اولاد، رکز نماید، که هر قول و فعل حسن و نیکو
از افراد مثل بگانه دیده میشود، اینها همه از دین مبین اسلام
اخذ شده، بلکه اکثر آن مفصل در قرآن مجید وارد گشته، و
چون در وقت اکثر مسلمانان از کم سعادت، و سوء اعا
خروشان بی آنکه با و امر و احکام اسلامی پابند باشند،
فقط نام اسلام و مسلمانی را از بهر خود کافی دانسته و مخض

جسم و اوراق قرآن را کتاب خود شمرده ، بدون
کلمه طیبیه بقیه عمل قرآن را کار و وظیفه دیگر دانسته اند
پس اگر بعضی درشت سخنان عاروین اسلام گویند
بهند و ایمان ندارد ، و فرنگها شیطانند ، مارا با ایشان
چه نسبت ؟ این جواب شان نه در پنهان قابل شنیدن
و نه بکجواب انسانی ، و نه مفید اخروی است بلکه نتیجه
وی این میشود ، که اسلام عبارت از کلمه طیبیه
و دروغ گفتن ، و دزدی ^{کردن} ، و کینه ورزیدن ، و با
خود جنگ و خصومت داشتن ، و جمیع احکام دین
خود را تکالیف مالا یطاق شمردن ، و معافی و حقایق
کلام الله را بخفا گذاشتن است ، پس چنین دینی

دین اسلام نامیدن، و بحضرت اوسبحانه تعالی و
بنام مقدس شارع اعظمش منسوب ساختن، الحق
که بکثرت واقفای بزرگیت؛
«بِسْمِكَ هَذَا يُحْتَكَنُ عَظِيمٌ»!

و دیگر اینکه اطفال را میل خوردن بسیارست، و آداب
خورد و نوش قسم مهم اخلاق را تشکیل میدهد، پس باید
که از روی تحقیق کوشش سازا بگشاید، و بگوید که
خوردن از بهر زندگیست نه زندگی از بهر خوردن، زیرا؛
طعام یک چیزی نیست که گرسنگی و ایمنی انسانرا
کفایت کند، بلکه طعامیکه امروز خورده شد، بعد از مرگ
یکچند ساعت فضل شده پس کار خود میرو، و غیر

از آن در یک آن نه اثری از لذت و نه کیفی از
آن میماند، و بر اے فروا باز کر سگی عارض میشود
پس اگر هر چند در خوبی و زیاده خوری آن اصرار شود
و همه همت خود را صرف آن گمارد از اگر سگی
باز نه خاص شده نمیتواند، فاما بد سلوکی، و بد خوری
و بی انصافی وی در دل همکاسه میماند، و آن بد
بر بی غیرتی وی حل شده همیشه او را بهمان
می بیند، پس بطریق انصاف و انسانیت باید
خورد، «چون ز آتشش میهمان کمتر خورد» صاحب
خوان آتشش بهتر آورد، و اگر چه خواهش لباس
بدرجه دوم از خواهش طعام است، مگر اطفال مانند

۷۵

خیال بآن شوق و رغبت دارند، بلکه در متخذه بعضی
کلازان هم همان خیال طفلی مستحکم گشته، لهذا باینست
که لباس زاید از قدر لازم، محض ساخت و ساز
یعنی چیزی بر خلاف واقع نمودن، عبارت دیگر دروغ
میباشد زبان گفتن است، چه بر نادان مجسم لباس خود
را بهر طور ساخته میتواند، مگر موجب تغییر ذاتی نمیشود
چنانکه محله ای اینجایک شخص معین را بذریعه لباسها
مختلفه و قالبها متنوعه گاهی عالم متقی، و گاهی
هندوی شرک، و گاهی چون یک افسر متهور است
و گاه چون یک زن جمیده ساخته بهیتهای خیال
مختلف و متضادی بتطرع جوده میدهند، حالانکه فی الحقیقه

محض مغالطه است و اینکه ساخت و ساز از بهر نظام
جایز بلکه واجب است، مدعا از آن اینست که بتوسط
لباس، هر حیوان برزدل، چون پهلوان متهور بنماید
و در نظام هم از قدر لازم تجاوز ننماید و نگردد. مثلاً اگر لباس
لباس افسر پوشد، در معرض بازخواست عظیمی افتد
مقتضی بتدبیر این بیاناتیکه ذکر شد بخوبی فهمانند
و این فکر را خاطر نشان شان گردانند، که مدعای ما
و شما اینست؛ که از جلب علم و کمال، و کسب منبر
و اخلاق، و وطن خود را فوق همه المم، و ملت خود را از فوق
جمعه المم گردانیم، و در راه اطاعت و خوشنودی، تحصیل
رئسا و خورسندی ذات شوکتهاست مراحم صفات باد

۷۷

بزرگ دیانت پناه معارف پرور و پدر جوانخت
مهربان حقایق آگاه شفقت گستر خودمان

«اعلیٰ حضرت امیر امان الله خان غازی»

صانه اسد با حفظ والا امان بجان و دل کوشش و یکم
و یمن اینهمه سعادت و مرتبه اخلاقی خود را با وج
غرت و ترقی، متوصل و طاقی سازیم، تا در حصول ^{مطلب}
و مرام، و حفظ تنگ و نام تا مادام قیام زیارت و جمیع

خاص و عام باشیم!

خلاصه اینکه در هر باب متوجه احوال پسران بود
با انواع تدبیرات بطریق امثل و حکایات، در ضمن
و یکران، طبع ایشان را بر ترک و بایم، و کسب حقایق

بایل و راغب سازد و در اجتناب نمودن شان
از دروغ، و عادت دادن شان بر راستی،
بدرجه نهایت سعی باشد، که منبت کُل ذیالِ
کذب، و عشا، جمیع حایه صدق است! لهذا اگر در
کدام گناهی مرتکب کذب نگردیده، و اعتراف بگناه
خود ننماید، تا ممکن بود گناهِش را بسبب آن صدق
در گذر نموده عفو و سح را مبدول حال او فرماید، تا
بدین صورت دایما بر مال حسنه مرتجب، و از اعمال
سینه محنت گردد!!

پس، ای افراد ملت جلیل غیور افغان!
فرزندان، و بزرگواران تان را معطل و مهمل نگذارید!

و یک قدری دایره جولان فکر و اندیشه تا فرا وسعت دهید
و یک کس بر اطراف خود نظر ملاحظه انگیزه بینید !
که ذاتِ مراحم آیاتِ علیحضرت بادشاه جلیل^{لقد}
معظم غازی ما، تاجه درجه در فکر ترقی و بهبود اولاد
ما هستند، و معارف را آنقدر رواج و تعمیم داده اند
که اکنون در جمیع اطراف مملکت، و هر چشمه ای
فیض و برکت، و ترقی و سعادت آن بحال فرخندگی
و شطارت^{چنان}، و نبغان یافته عموم ملت را سیراب
و باغ وطن را شاداب نموده است، انیت که
برحمت و توفیق الهی و برکت روحانیت مقدس
حضرت رسالت پناهی و یمن تو جهات جهان^{چنان}

علی حضرت غازی درین زمان سعادت توأمان
دور امن و امان چنان یکقاعده و اصول جدید و تعلیم
بر روی کار آمد! راه و روش این، و طریقه تعلیم همین
بشاید! و بزودی این استفاده کنید!!

«راه این است و غیر این همه هیچ»! ازین راه بسوی
نتیجه و انتهای، و نقطه مقصد و مدعا کوشش نما!!!

«دادیم ترا ز گنج مقصود نشان»! اگر نرسیدیم تو شاید
«لَعَلَّ لِلَّهِ الْخَبْرُ بَعْدَ ذَٰلِكَ أَمْرًا».

(*) اگر مخالفی در بین متن کتاب پیدا کنی کلان ورق بچوب سوار کن
این را محاسبه و آنرا از چهار برتخته سیاه حروف نویسی کار نماید.

خط مستقیم که بر هر صفحه از صفحه آتیه عرفا بطرز انقی کشیده شده
متن مبدایه این را از شرح آن جدا میکند! اگر چه زیاده از چهل دفعه این کتاب
تغییر و تبدیلی یافته و هر نسخه آن همی بعد از سابق خود می باشد مگر چهار دفعه با نوار
مختلفه بطبع رسیده این چهارم، یعنی بهتر آنهاست.

۸۱

هوالتد استقان
متن اینست ایته امانیت
مشتمل بر سه حصه

حصه اول در حرف شناسی و آواز دانی
حرف شناسی

سبق (۱)

(۱) ا ب ج د

(۱) معلوم، این نقطه را که برین تخته گذاشتم، بر خطی که از وی بگذرد



این پشت طرف تخته برده شود بهین نامها یاد
میشود، که در اینجا نوشته شده، پس این خط را
برابر برده بقدر سه حرا «ا» گویند، در ساله ای
پیش الف، میگفتند، و درین وقت از «الف»
فقط «ا» میگویند بریادت «الف» سخن را
دراز میکنند، و همچنین نامهای دوازده جمع حروف

س س ص ط

راسا قط نموده بقرار زمین حرف کوتاه کوتاه می نمایند، **موجید** :- این آن
نیست که هر حرف را بتجلیف تمام باد از ابتدا بساکن ادا نمایند که بجز افتاد
عموم معلوم نمیتوانند، و ایام زیادی بران میگذرانند و این همه تجلیف از
آوردن موقوف بر خود می برند و تعلیل طرز جدید چون رنگ کور را در ظرف یک
بجای آن سانی بمقدی می موزانند، چنانکه در موقوف بعد الفت خوابی
داشت لهذا حاجت بان هیچ ندارند، و نه ایام خود را بران ضایع
اما این آواز «زبری» در حرف درین طرز جدید از بهر کار است خود
حصه ثانی در سبق «حق حق» و همچنین در سبق «ابد طلب» بسیار
افتاد، و فایده کلی نسبت بروش قدیم آن بدین است چنانکه
اکثر حرف را مرکب از سه حرف نموده و مدعا یک حرف اول آن بوده
و آنهم بحركات مختلفه و نامهای آن ادا میگردند چنانکه در «الف»
«ا» بالفتح و «م» بالکسر و «ن» بالضم واقع است، معلوم آن
چنانکه بیان بقدر نیم جو، و چپ برابر بقدر نه جو، و بالاس برابر بقدر نیم جو
که یک نقطه دزیر خود سهم دارد «ب» گویند و سابق «ب» چنانکه
راست بالا برده و بقدر نیم جو، و راست برابر بقدر نیم جو، و چپ پایا
کمان برانده و بقدر سه جو، و گرد چپ را که یک نقطه پایا سر خود سهم دارد
«ج» گویند و سابق جیم می گفتند و این سه حرف را بطریق خط ط

ع ف ق س

از آن سبب شما گفتیم تا باز هر حرف را که فها می رسید، نسبت با طرافت تحت
یا کافه، درست آورده باشید، حال بگوئید «آب ج» «متدی»
«آب ج» معلم سرجه متدی «ج آب ا» معلم
این «د» است، و سابق و آل میقتند، و این «ر» است که سابق «ر»
میقتند، متدی «در در» معلم از سر، متدی «آب ج در»
..... معلم ازین که خوانید این چیست و این چیست و این چه ...
و این «د» و آن «د» اگر چه مشابه معلوم میشوند، مگر در حقیقت فرق
دارند، چنانکه «د» همین است، قلم یک کش خود، آنرا نوشته
بجای کوهی ندارد، و سبب «و» کوهی است، و این را نیز افشا کند «س»
و از آن دار، که سابق سین و ندانه و از میگویند، و می بینید که هر ندان دارد
«سن» کشنده و یعنی یک کشش است و پس که دامن جبهه با وی میباشد
گفته است و که سبب نیست خوب ضبط کنید، باقی را باز خود را بخوانیم،
و در حرکت سرجه هم بخوانید متدی «سن» کشنده «دس»
و از آن دار، «ر» و «ج آب ا» و نوشتن این حرف منتهی چون بر شالازم است
لذا اولاً باید که نخستین را یاد بگیریم چنانکه زانوی دست را بالا نموده و برای
جیب نشسته و این کاغذ را برگردانیم که یک خود خط در کشیده اینک اولاً
یک دو خط از این مسیاه میگیریم تا بدانند که از اینجا شروع، بر که ام جا ختم

ل م ن

بعد شما گیرید چون چند دیگر را سیاه کردید بعد کاغذ لک — را گرفته می گردانید
دارید و قلم را بدست راست و کاغذ را بدست چپ گرفته جانب بایان کاغذ را
برابر بسینۀ داشته باشد مگر اولاً خط متوازی را بشناسید، و چند گزرت این
را تحریر کنید **عقده می**، متوازی متوازی **معظم** متوازی عبارت از
خطی است که دوری آن از خط دیگر در همه جا برابر باشد، چنانکه در
نسبت بخمار راست و چپ تحت یا کاغذ، متوازی است و «ب» باز نسبت
بطرف بالا یا بایان تحت متوازی است، و گمان برآمده مانند گردن «ج» غ
و گرد راسته دامن «س» سس من ق ل ن می «می» میباشند، و در هر
مین به راه شما که میگویم ابتدا و انتهای آن را نشان میدهم، اگر چه در وقت
با نوشتن آن هم از شما منظور است، مگر از گردش قلم باید واقع
باشد، چنانکه خط این قسم علی قلم کرده و باین کاغذ که اندازه قلم است
ساخته و منطبق این خط بالاس برابر گذاشته ام هر گاه بایان برابر بالا
برابر کش کنم، خط خفمی نیز پیدا می شود، **عقده می**، خفمی، اگر بایان
راست برابر یا چپ برابر، برده شود چگونه بنویسد، **عقده می**، خط
معظم، حال که قلم را قدری از انطباق آن خط تفاوت دادم، هر گاه بایان
بالای برابر یا بایان برابر بریزم چگونه خواهد نوشت، **عقده می**، نه خطی صرف
بنویسد نه خفمی نه منطبق بلکه میانه بنویسد، **معظم** از بهر نوشتن «د» چنین

۸۵

سبق ۳

و ۵ ر

گرفته میشود، پس در نوشتن هر حرف و هر حرفی که قطعه را برقرار لازم باید گردانند
و هر روز همین طور کار خواهیم کرد، **معلم** سبق دیر و زود را بخوانید، و بعد از
«ا ب ج د ر س و ذ ز ح ط ی ک پ خ گ ق ف ص ظ ه ی ا» سس گذشته را «**معلم** بسیار خوب»
ازین دو شکل ا را ن، اول آن «**ح** چشم دارد» و دوم «**ط** است که سابق طری
پایافته، اگر این است، یک الف سیم بر چشم خود دارد، و این وین و از ر «**خ**»
میگویند که سابق بین میگویند، و آن دو کلمه سران را «**ف ق**» گویند
و سابق **ف** قاف میگویند، و چون هر حرف را بر سرش باید شناخت، زیرا
اکثر ایشان باز باین کلماتی نوشته نداشتند، بگو بعضی بر سرش شناخته نمیشود
که تغییراتی یافته میاشد مگر آن از بموجب تقاطع آسانی شناخته میشوند، و چون
این «**ف ق**» و آن «**و**» یک رنگ اند، پس فرق شان بقطعه میشوند، چنانکه
«**ف**» یک نقطه و «**ق**» دو نقطه بالای سر دارند و «**و**» هیچ ندارد
و این «**ک**» است، که بهین مرکز خود خوب شناخته میشود، و سابق **ک** کاف میگویند
و این «**ل**» است که سابق لام میگویند، باقی خود میخوانیم که حال **س** است
رسید، فردا شد این «**م**» است که سابق میم میگویند، و این «**ن**» است
که سابق نون میگویند، و چون «**ن**» یک شباهتی با «**ل**» دارد، از آن
خوب تمیز کنند، «**ن**» یک نقطه بر سر بالا دارد، و «**ل**» ندارد، در صورت
خود هم فرق دارند، چنانکه آن «**ا**» نمای «**ل**» بسیار دوازده است، و در «**ن**»

ی پ

کوناه است، این «ه» اگر دو است و این را «ه» نافی هم گویند زیرا چون نام
او را بگیریم، اینک نفس زون از نواف شروع میشود «ههه» و این «ه»
کلیک است، اگر چه در کتاب او را همزه یا اعزّه گویند، مگر در بنوقت، برای
«ه» ثانی «ه» کلیک گفتن بهتر است و «ه» همان است که پیش ازین هم
او را شناخته اید، و این «می» راسته است یعنی قلم بر روش خود،
از طرف دست راست بجانب چپ میرود، که از سر شروع کرده، اینجا
تمام نموده و سابق، یا میگویند، و این را «س» چه گویند بسبب اینکه
از نوشتن سبزه قلم از روش خود گشته، از طرف دست چپ، و این
بطرف دست راست آمده، و هر یک ازین دو «ی س» دو نقطه هم دارد
خود دارد، و «می» بهر شکل که نوشته شده باشد متوسط این دو نقطه
زیرین خوب شناخته میشود، که در کل حروف دیگر انحنای حرف نیست که دو
زیر خود داشته باشد، حال از سبزه بخوانید، و زیر هر یک انگشت یا که دم
گرفته نام او گرفته باشید، «می» آب ج در «س» دندان دار، «س»
کشش دار، «ص» چشم دار، «ط» و «ع» دهن دار، «ف»
کمال م آن «ه» نافی، «ز» کلیک، «ی» راسته، «س» چه، و این
۲۰ حرف مختلف الکل را شایسته نغز خوانید، اما طایمان به ساعت خوب
قبض میکنند، و بسیار خوردان اگر بر حسب شمار به روز بخوانند هم خوب است و

۸۷

سبق ۴

و (۲) سبب ج س س
ف ت ق ک ل
م ا ن ی ی ی
(۳) ب ج س ت ص ع و ه
ک ل م ن ی ی ی

(۲) معلّم، در اینجا اصل و زاید بعضی حروف بوجوب آن مفصول است
نشانداده میشود چنانکه از هر حرف قید اول اصل است و مابقی زاید، الا
در «ی» که سبب آن زاید، و مابعد آن اصل است.
(۳) معلّم، در اینجا که همه مقترّا از زواید، یعنی پاک کرده آن نوشته شده،
«ن» و قسم اول «ی» را ملاحظه کنید، که هر دو مساوی آن «ب» خود
نوشته شده، و آن نیز محفوظ دارید که «س» کششدار، بدون آن یک
کشش دانست و گردن هیچ ندارد.

(۸) ه با به م
ج ح ح ح ح
م م م م م
(۹) ا ب پ ت ث

(۸) معلّم «ه» نافی بهراه «ا» چنین نوشته میشود، و بهراه حروف دیگر ابتدائی آن، نازک، و دایمی آن بقیع دو کمان است، و آخری را «ه» و نیک گویند، که آن نشانی خور و ترک «ه» است، و دوسه اول آن بروشنی آن، مرکزک خور، خوب شناخته میشوند، که عبارت دیگر آنرا شش گویند، و آن «ه» چشمه در الفاظ عربی بسیاری آید، و هر یک از ج، م، با این چشمه دیگر نمی آید.
(۹) معلّم، «ا» را همان است که میشناسی، و این چهار دیگر چون راغان سیاه بصره بر یک رنگ اند، و تر و ماده آن معلوم نمی شود، و الا بقطا، پس دوسه اول همان است که زیر خود، و دوی دیگر بالای خود نقاط دارند، از دوی اول یکی «ب» است، که از خوب میشناسی، و یک نقطه زیر خود دارد، و آن سه دیگر خواهر این اویند، اما اگر قر او، و سه نقطه زیر خود دارد، آنرا «پ» می گویند، یعنی بلب گفته میشود، و چون خواهر سکه، ب، است، از آنرو هر دو بلب گفته میشوند، شما نام این هر دو را چند

ا ب ت ث ج ح خ
د ذ ر ز س ش ص ض
ط ظ ع غ ف ق ک
ل م ن و ه ر ی
پ چ ژ گ

(۱۰) معلّم، اینخروف برای آن مردم صحرائی است، که کلام اللّٰه
را خوانده و تمام حروف را می شناسد، الا چهار حرف فارسی
«پ چ ژ گ» که در قرآن مجید نیستند، پس اگر از این چهار
مشقّت، «پ» را بعد از «ب» درین کتاب ببیند آنقدر بروی
سخت می افتد، که آنهم حروف آشنای خود را هم فراموش
میکند لهذا اولاً در خروف امتحان وی را گرفته، بعد آن چهار
حرف مرقومه پایان را علیحدّه با و ضبط نمایند.

— — — — —

۹۶

سبق

(۱۲ تا ۱۸) ب ن، می ت، پ ش

ب ن ن ی ت ن پ ش

چحقن

(۱۲ تا ۱۸) معلّم، این شش حرف که بموجب نقاط جوهره میباشند،

جوهره اول یک یکنقطه، و دوم آن دو دو، و سوم آن سه سه نقطه دارند، و

اول هر جوهره پایان، و دوم آن بالا داشته میباشد، پس هر یک از ایشان

چون در آخر نباشند بصورت خود شناخته نمیشود، بموجب نقطه هر یک از

شش ساخته میشود، زیرا هر یک رنگ نوشته میشوند، چنانکه اشغال آن در

و در زیر آن هم صورتان باز بهراره «ن» بی نقطه نوشته شده از زیر آن

که «ن» است و ماقبل آنرا همه جانقاط داده اند، که آنها خانه میباشند و

نقطه معلوم نمیشود، و این قاعده آخر است، از سه قاعده لازم الحفظ خط خوب

منبسط و حفظ کنید «ب ن، می ت، پ ش»، و متیک در آخر نباشد، این

افغانه گویند فرقی بنقطه میشود. معلّم، درین ترکیب که دو، آن

نقطه «ن» آخر آن را اگر خراب کنید، بصورت هم شناخته میشود، که آن

و از اول آن اگر خراب کرده شود، بصورت شناخته نمیشود، بلکه توسط نقطه

بارج هم بونی — نازج خم نونی
یا نیرج خم بونی — تا ترج تم توتی
یا پرچ خم پونی — تا شرچ خم توتی
گلک گلک گلک لک

شش شکل مذکور را قبول می‌کند، چنانکه بر تخته براسه ثمان نوشته بشن
قسم سخم مال چون کیفیت خانه را دانستید، از روی تقاطع بخوبی شنا
بتوانید، مگر از روی صورت هم باید شناخت و آن در مابین لفظ اکثر خود
و بار یک و گاهی جلی نوشته میشود و همچنین در ابتدا هم با اشکال مختلف می
چنانکه بخوار «ارج م وی» بقرار اشکال مختلف فوق مرقوم میگردد
بهره ابانی حروف مانند یکی از اشکال مسطور مرقوم خواهد بود.

معظم، «ک گ ل» در اول و مابین مانند «ا» نوشته
میشود و در آخر پای خود را هم می‌کند، در کل حروف این دوسه حرف را
تکرار نمود بسبب اینکه دو «ا» نمای هر سه شکل اگر چه مشابهت «ا» دارند
مگر چون بطرف چپ بسته شده، بیچکدام را «ا» نباید گفت، و بدون مرکز

حام حلم حکم .

در بعضی متون رسوائی دیگر است .
معلم . در هر کدام این سه ترکیب چون حروف اول و آخر آن
اند ، پس تفاوت شان بان حرف باینی «ا» نما است . ان «ا»
را در ترکیب اول ، من میگویم ، که «ل» است ، تا جواب مقول
من از آن نیکو دزم ، عتد می ، اگر «ل» میبود ، بطرف چپ خود بسته
«ا» است ، که با طرف بسته نشده ، معلّم ، در دوم ان «ا»
عتد می ، اگر «ا» میبود ، طرف چپ خود بسته نمی شد ، «ل»
که بسته شده ، معلّم ، در سوم «ا» است ، عتد می ،
افزاید برینکه بطرف چپ خود بسته شده ، رسوائی مرکز هم دارد
لعدا آن «ک» است .

* * *

۹۹

(۱۹) ح در س ص ط ع ک گ

ل م و ه .

حاصل مر س گ ده کو ط .

بمعصم مطهر مخلصه

(۱۹) معلوم، این چهارده حرف بی نقطه کل حروف است
کیبار در اشغال افراد می نشان یک یک بن نشان بدید، این چیست
و این چیست، و این چه و باز درین حالت ترکیبی مابعد
هر یک را بنام گفته، ابتدا و انتها س می یک را نیز معلوم کنید و
چون «و» نامی را اکثر اطفال خوب نمیشناسند، و او آن جنگل
ای خوب شناخته شود، و همچنین «م» «ع» سببته را هم

۱۰۱

(۲۰) ن ف ذ خ ز ض

ط غ «نقد خر صطع»

ت ق «تق»

ث ش ژ «ششر»

ب ج «نج»

می

(۲۰) معلّم ، این پرده حرف باقیمند ، که همه نقطه دار میباشند ، مگر بعضی چنانند ، که بالاسے خود نقاط دارند ، و بعضی چنینکه ، در زیر خود دارند ، از بالا نقطه داران آنانکه یک یک نقطه بر سر خود دارند ، همین هستند اند ، و آنها که دو نقطه بالاسے خود دارند ، همین دو حرف «ت ق» ، و آنانکه نقطه

۱۰۲

پ چ «پ»

عمسکالخطقصه

بالا دارند، چپ سه حرف «ش ش ث» و آنها که نقاط در زیر خود، نقطه
آن چپین دو حرف «ب ب ج» و دو نقطه دارند آن یک «ی» است.
لبنه اگر چشم بسته، یا سرت زیر لحاف باشد، و کسی پرسد، که این یک
حرف است، که دو نقطه، در زیر خود دارد، بین که چیست، بگو
واجب دیدن من ندارد «ی» است، و آنکه سه نقطه در زیر دارند، چپین
دو حرف فارسی «پ پ چ» است، و هر قسم این نقطه دارند، همان است
که یکبار به شکل افرادی، و باز بصورت ترکیبی مرقوم شده، حال چون
اکثر حروف را بچند کیفیت شناختی پس بچ که ام باید خط نمایی

* * *

۱۰۳
آواز دانی

سبق ۸

١ ١ ١ (٢٢, ٢١)

(ار، ت ط، ز و ض ط، س ص ش)

ا ا ا

ای او

آ ای او

(۲۱ و ۲۲) معلم، چون جمیع حروف را با نام و شکل شناختید پس بدانند که برادر ایشان این نیست، که مثلاً چون از میبید جیش «ا ا ا ا ا» گویند، بلکه یکی ازین سه قسم آواز گفته میشود، پوشش کنید، جدا جدا مکرر بشماریم ا ا ا ا ا و برای برآواز یکخط متی معین کرده شده، چنانکه برای آواز اول وی آن خط خوردی هست که بالای سر آن در کتاب شما نوشته شده، و آنرا بر گویند، و برای دوم وی آن خط خوردی هست، که در زیر آن نوشته شده، و آنرا که گویند، و برای آواز سوم او، آن خط خوردی سر کلوله ایست، که بالای سر آن نوشته شده، و آنرا پیش گویند، و این سه علامات را حرکات یکی را حرکت گویند، و آواز اول آن جهان هست که در ضمن نام وی دانسته و خوب یاد دایم

۱۰۴

ا	ا	ا	ا	ا	ا
ب	ب	ب	ب	ب	ب
پ	پ	پ	پ	پ	پ
ت	ت	ت	ت	ت	ت
ث	ث	ث	ث	ث	ث

اما دوی دیگر را ضبط نداشتید، لهذا این هر سه آواز را خوب تکرار کنید، که باز هر آواز را
 چون از شما بخوانم، بلا غلطی گفته توانید، شما اگر بگویم که «ا»، را باز دوم
 یا بکسره بخوانید، شما فوراً «ا» بگویید، بلکه چند کسرت آواز آن را خود من میگویم
 شما نشان بدید، که این کدام آواز آن بود..... پس آواز اول، یعنی
 آواز زبری آنرا اگر زور داده، چنانکه دهن بالای آن باز شود، آواز زبر کلان گویند
 و این زبر کلان بصورت «ا» نوشته میشود، و آنرا «ا» یا زبر کلان گویند این «ا»
 محض کلان ساختن زبر را نشان میدهد چنانکه دهن بالای آن باز میشود و این زبر
 کلان پهلوی حرف خود در نفس کتاب نوشته میشود چنانکه در کتاب «ا» اول، حرف
 و «ا» دوم، زبر کلان اوست و از بهر فرق «ا» حرفی از «ا» زبری،
 «ا» زبری را بر سر «ا» حرفی خوابانیده مجموع را «آ» ممدار گویند، و آواز دوم
 را اگر نودوی آنرا کسره کلان گویند و این کسره کلان بصورت «ی» بعد حرف خود

ج ج ج	ج ج ج
چ چ چ	چ چ چ
ح ح ح	ح ح ح
خ خ خ	خ خ خ
د د د	د د د
ذ ذ ذ	ذ ذ ذ

نوشته میشود و آن کسر کلان را «دی» اصل نیز گویند، و همچنین آواز سوم را اگر
زور دهی آواز پیش کلان گویند، و این پیش کلان بصورت «دو» پهلوی
حرف خود نوشته میشود و آنرا «تو» اصلی هم گویند، و اینچنین «ای و»
که از زور حرکت پیشنگ خود حاصل میشوند آنحضرت هم فی الحقیقت حرکات
مکر کلان و معتبر چنانکه در عین سطر پهلوی صاحب خود مرقوم نمیکردند و این
سبب در کتب سابقه گفته شده که هر یک از سه حرف «ای و» از دوزیر
یاد و کسر، یاد و ضم، پیدا شده اند و این حرکات کلان چنانکه در زبان انگریزی گویند
که بعضی حرکات و نقس سطر پهلوی حرف خود نوشته میشود اینچنین: اول
«ای و» حرکتی در فارسی نیز پهلوی حرف خود نوشته میشوند و در نسخه

۱۰۶

ر	ری	رو
ز	زی	زو
ش	شری	شو
س	سی	سو
ش	شی	شو

کتاب مذکور از «ای و» حرکتی میشود، نه حرفی، و چون حال کل
 حرکت اولاً بحركات کلان و باز بخورد خوانده میشوند، لهذا باید که اولاً حرکت
 هم آواز را بشناسید، پس آن دو حرفی که در میان دو قوس اول نوشته
 شده، و چنین دو قوس را خط وحدانی گویند، هر دو یک آواز یعنی «ا»
 «ا» هم، «ا» و «ا» یک هم، زبر و خوانده میشوند و همچنین دوی دار
 که «ط» است در فارسی یک آواز خوانده میشوند «ت» «ث»
 «ط» «ط» و همچنین چهار حرکت «ز» «ض» «ظ» «ظ» یک آواز یعنی در
 فارسی همه با آواز «ز» باید خواند و سه حرف «س» «س» «س» یک
 آواز یعنی همه با آواز «س» دندان دار باید خواند، حال جمیع حرکت را در کتاب
 کبار به هر سه حرکت کلان، و باز به هر سه حرکت خرد بخوان تا یکدیگر منقسم
 شما میخوانم، بعد خود شمار و شش آنرا دانسته خوانده می توانید، و در فرق آواز یعنی

ص ص ص	ص ص ص
ض ض ض	ض ض ض
ط ط ط	ط ط ط
ظ ظ ظ	ظ ظ ظ
ع ع ع	ع ع ع
غ غ غ	غ غ غ

حروف مانند «ا ف ح غ» خوب پوشش کرده باشد که هر یک بقرار لازم
 خوانده شود که بسی مردمان تغییر و تبدیل زیاد می نمایند چنانکه قنداری «ق ق ق»
 را به «پ ک ت» تبدیل میدهند چنانکه «فقر» را «پکر» میگویند، و سهرانی
 باز «ق غ» را با هم تبدیل داده «غلام قمار» را «قلام غادر»
 خوانند، و کاتب باز «آه» را بغرض همدگر می آورند، چنانکه در محبوس میرسلطانی
 یک شاعر خواننده پیردانش من خواست که قرآن بقرائت لازم یادگیرد
 هر چند کوشش نمود «هل آتی» را «آل آتی» میخواند، آنکه بر تحت
 «آل آتی» برای او نوشته گفتم بخوان گفت در قرآن این را نیست،

۱۰۸

ف	ف	ف	ف	ف	ف
ق	ق	ق	ق	ق	ق
ک	ک	ک	ک	ک	ک
گ	گ	گ	گ	گ	گ
ل	ل	ل	ل	ل	ل

این غلط است گفتیم بین غلط را بخوان خوب قابو نموده صاف و صحیح گفت
 «هَلْ لَیْ» و جدیدی باز «کَ حَ» و «گَ خَ» بجای دیگر
 می آورند خاک را «کاخ» و «تنگینارو» را «تنگینارو» می خوانند و هزار
 و غرضی باز آواز حرکت خورد را بدین حرکت کَلان می رسانند و حرکت کَلان
 را باز گاهی ساقط می نمایند چنانکه «کلاه» را «کوله» می خوانند و مردم غیر علمی
 باز یک لهجه دیگر الفاظ را اد می کنند اضافه بر تبدیل حروف ساکن را متحرک و متحرک
 ساکن می سازند چنانکه بجای «عرق آب با خشک شد» «آزک آب
 باکشک شد» می گویند و حال چون هر سه آواز خورد و کَلان هر حرف را
 دانستند پس هر حرف را بهر حرکت اگر زبانی من از شما بخوانم یا تحریری
 مرقوم دارم باید که شما صحیح خوانید چنانکه گویم «حَ» را بزبر بگو باید که در جواب
 همان «حَ» بگویند که نام هر حرف همان آواز زبری اوست و چون بزبر

ما	می	مو	م	م	م
نا	نی	نو	ن	ن	ن
وا	وی	وو	و	و	و
ها	هی	هو	ه	ه	ه
یا	یی	یو	ی	ی	ی

یا «ا» اصل بخوانم شما «جا» بگوئید، و هرگاه بکسر خوانم شما «ج» بگوئید و اگر بکسر بکلان یا «ئی» اصلی طلب نمایم شما «جی» بگوئید، و اگر پیش بخوانم شما «ج» بگوئید، و اگر پیش بکلان یا «و» اصلی طلب نمایم شما «جو» بگوئید، و همچنین هر حرکت که بنویسم چون در نوشته حاجت گفتن من نیماز حرف و حرکت وی را آدم بچشم خود می بیند و می شناسد باید که درست بخواند چنانکه همین حرف بگو را حال بهر سه حرکت برای شما بنویسم باید که شما درست بخوانید «ج جا ج جی ج جو».



جام خان دای ساد .
جامه خانه دایه سادو مانده
رانده .

ج لا می ق خوف
ش چ پ گ
صابونی .

(۲۳) معلم ، در اینجا تا این است ، که فارسی هرگاه حرکات نوشته میزند ،
در خواندن چنین الفاظ ، حاجت نشانی و اشاره دیگر نمی بود چنانکه در چهار
لفظ اول حرف آخر را زبیر داد و اگر چون حرکات در فارسی نوشته می شوند نشان
نمیداند که حرف آخر آن کدام حرکت بخوانم پس برای زبیر خواندن حرف آخر
یک دهه را بعد از آن می نویسند ، که او اشاره میکند ، که ما قبل را زبیر بخوان ،
چنانکه در سطر ثانی است ، الفاظ تیز ساختن شما در باب دهه ، آخری است
خاله ، ناله ، شانه ، دانه ، پاره ، لاله ، کاسه ، سایه ، فاقه .
* * *

راز تراشاش صافا طاطا

مبتدی، «ن» معلم، نه، شاخوب، هوش کنید، بال،
ل، مبتدی، ل، صاحب معلم، آخرین تا خوب در بخار مانده نشود
و جمع حروف همه شباهت غلطی نشان ندید خوب دانسته نشود، باز.....
حال من مانده شدم، باید که شما این یکش با را بالا کرده بپر حریف من بخار
بیارید، چند گریست، با، را بگوئید تا یکش را غلط نکنید، مبتدی، با، با،
معلم، حال در آخر آن «ر» بیارید مبتدی، باز معلم، «ن»
بیارید، مبتدی، باش، معلم، «ر» بیارید مبتدی، «با»
معلم، «م» بیارید، مبتدی، با دلب بلب چسبیده، معلم
اینکه شما گفتید، چیست بهو امیرد یا بر زمین میدود، مبتدی، حب،
معلم، سابق برین که «ل» خواسته بودم بهم ر غلطی شما گفتم
که گفتم این آدم را میخورد، یا آدم او را، تا آنکه دوسه نفر شما صدا کرد، که بال کفرد
گفتند است، دانستم که همین دوسه نفر صحیح خوانده بودند، که جواب را درست
گفتند، مگر خود را گول انداختم که خیر است آن نا فهمان در دل خود دانستند
که ما صحیح خوانده بودیم، بعد یک ساعت از سیال داری و محشوی همه خوب میشو
حال من گفتم که در آخر آن یعنی «م» را بیارید مبتدی، با، با،
معلم، بزرگ بخوانید، چون لب شما با هم برسد چپ کنید مگر باید که که آواز
سیم شنیده شود، مانند جام، شام، بگوئید، جان بار، و در آخر آن «م» بیارید،
مبتدی، با، معلم، این چیست، خوردنی است یا چیز دیگر،

۱۱۳
عانا فاقا کاکا لانا
وا لایا .

مندی، بام خانه را گویند، معلم، آخرین خانه که مرا مانده ساخته بودید،
حال شما را ندیده ترمانده میسازم «د» را بیارید، مندی، یاد
حال این چکش سبیده شد بیاید که چکش «تا» را بگیریم، چند کت تا،
گیرید، مندی، تانا، معلم، در آخر آن «ر» بیارید، مندی، تار
معلم، نم بیارید، حال این چکش هم کهنه شد، چکش «جا» را
گیرید، چند کت بخوانید مندی، جاجا جاجا، معلم، در آخر آن «ر»
بیارید، مندی، جاجا، معلم بیارید، و این را دانسته اگر خود
ی آوردم، هم اگر از شما میخواستم، هم اول، ریشش ریشش، راجا راجا
در مقدم منم، بسبب اینکه ایشان یک آواز متناوب رسوا شده دارند، خورا
شناخته میشوند، مندی بران خوب دلیر میگردد، حال خواندن چنین
الفاظی، بر شما لازم شد، یک یک را بنویسم، شما خوانده باشید، این
را الفاظ نیز ساخته مندی گویند، بابا، کاکا، ماما، لالا، کاکا، بابا، راجا،
انا، جاجا، تانا، تالا، پاجا .

۱۱۴
ده، آن آب آتش را راه آخ بار
باش باز باغ باو با یک تاج
تا که تار جار جان جا به جام

موقوف به
الف

۲۵۵ معلم، اکثر این الفاظ را شما باید خوانده اید، مگر اینطور، که من میگویم
آخر فلان چکش فلان حرف بیاید، حال چون هم چکش و هم حرف
آن را در کتاب بچشم خود می بینید باید که بی رسان خود شما خوانده باشد
اگر در کدام جا بیاید، آنجا بیاید، باز چیزی که یک هم
نخوانید، عجب می، آن آب آتش حال چون تا آخر خوانده
اگر چه عادی در حقه اول، حرف شناسی و آواز دانی است، خواندن
الفاظ زیاده از یکبار ضرورت ندارد مگر بهتر آن است که این الفاظ موقوف
دارا ده کرت خوانده باشید، تا بر خواندن آن دلیر شده هر وقت بخواهید
خوانده توانید، شما بخوانید من حساب میکنم، برای هر بار یک خط
میکشیم، مستعدی آن کتاب معلم، الفاظ تیز را
شمار از اینک یک یک بنویسم، هر کدام شما چون در لفظ آن بر دیگران مبتد
نمایند او بپند و گوید، الا اینقدر که گوید در من دانستم، کارها، بارها
نبار، آچار، آس، بار، نادان، نازان، خندان، آسمان، دالان
سامان، باران، نازج، آباد، آسان، و نیز بدانید هر چه که از
معنی تعلق بچیز دیگر داشته باشد، چنانکه نان از خان، باشند، از خان

Page
Missing

Page
Missing

Page
Missing

Page
Missing

موقوف

(۲۸ و ۲۹) این سر من عهد شیر
 ریم دیدیم خیمت میل تیت کین
 فیل تیر زین میل چیت چین دین
 میر حیم سین شین
 لیک تنش یک میل

(۲۸ و ۲۹) معلم، اینک تا حال خوانده است کسر کلان سخت بود، حال باید که
 جمع حروف را یکبار بکسر کلان سمیت بخوانیم تا آواز آنرا بدانیم و دانستن
 آن بسیار آسان است، زیرا هر حرف را از پند خوانده، همان آواز را دراز کرده اگر
 «ک» است خوانده شد «کین»، «س» بپند خوانده بروید «سین» و «ت» بپند
 ... حال باز هر یک از ایشان را مانند همان چکشها دانسته، حروف را بر پیش
 را چون من گویم شما از تیار کرده من هم قدرست توقف نموده، بعد حرف
 موقوف از میگویم «دل» را بکسر کلان است و «ک» معتبد می، لیک
 معلم، «س» این را بکسر کلان سخت خواندید، که هیچ معنی نمیدهد، لام را
 بکسر بگو، معتبد می، ل، معلم دراز کن معتبد می، س، معلم بگو

۱۲۰

شیر سیرینخ سید سیریل
 سیریل سیریل سیریل
 تیغ پیش پیش تیغ
 پیچ تیل تیل پیچ

کن، عتدی، لے لے لے، معلّم، در آخر «کب»
 بارید، عتدی، لیک، معلّم، آفرین «ن» رابز بر کلان ست و
 «ش» عتدی، پیش، معلّم، حال اینهمه را، از روی کتاب
 بخوانید عتدی، لیک پیش، لیک، معلّم، باز نوبت الف
 تیر ساختن است، مینا، زینبا، دیبا، گرا، حاجی خاکی، خالی، اهی، تازی
 بازی، جانی، غازی، قاضی، راضی، دانی، آبی، سیم، نیم، بیم، زین
 فیل، کین، ریش، سیاب، کیش، پیش، تیر، نیز، خیز، بجا، براه، بیکار
 نیکان، بیار، شیران، بیجان، ایمان، دیوان، سیلاب، سیداب
 میرزا، شیر شاه، پیرزا

* * *

سبق ۱۱

حرف چهارم
واو

(۲۹) او لو پو تو شو جو چو خو دو ذو
رو زو شو شو شو ضو طو طو عو
غو فو قو کو گو مو نو وو هیو یو .

موقوف
بعد داده

خوب زود توت بود کور دور تو
غوک موش خوک جوق روح روک
روس عود خون دوک چون موم نو

(۲۹) معلم، این باب حرف پیش کلان خواندن است، یعنی حرف اول را پیش گفته
آن را خوب زود داده، تا بدرجه پیش کلان، یعنی بدرجه اول برسد، اینچنین اول بود
.... خود شما از سر بگیرید، عبتدی، اول بود تو معلم، حال باز هر کدام ایشان را
چون من نویسم، شما باید که فوراً بخوانید و هر کدام اینها باز گویا چکش است،
جای چکش را چون من بگویم قدری توقف کرده، بعد حرف آخر را
نشان میدهم بعد جواب را بگوئید «خ» پیش کلان و آخر «ب» عبتدی
خوب معلم، «ز» پیش کلان، در آخر «د» عبتدی، زود، معلم

* * *

(۳۰) شوخ کوت روز پوش توپ چوب

(۳۰) معلم را یک خوانده شد، باو سخت بود، حال جمع حروف را یک ربه دانست بخواند، و آن حرف را پیش گفتن است و آن آواز خود را طرز کردن او، بهر چه تو تو خوانده برود، که من بخوانم شما چه فایده میکند، عتبدی، جو جو، معلم، حال باز بجای هر یک از آنکه گفتیم، بعد از آنکه توقف، حرف آخر آواز نشان میدهم، بعد شما خوانده باشید، که ام حرف را به پیش کلان بخوانم یا به «و» فرقی ندارد «ش و» بخ «عتبدی»، شوخ، معلم، دست برست، بوا، سخت خواندی عتبدی، شوخ، معلم، آخرین، حال الفاظ سخت دست از آواز روی کتاب بخوانید، عتبدی، خوب زود، قوت، ... شوخ، کوت، روز، ... حال الفاظ دیگر از همین قسم یک یک برای شما می نویسم شما خوانده باشید، ... و حال چون هر حرف را بهر چه از سه حرکت کلان «ای و نا خوانده» می توانید، و هم قسم موقوفه را بعد از آورده می توانید پس در هر لفظ هر قسم آنرا که تمیزید، باید که فکر کرده بقرار قانون آموختگی خود، دست خوانده باشید یک یک برای شما می نویسم، شما خوانده باشید، الو، بالو، غوری، بوری، جوری، کوری، مودی، دودی، خوبی، چاقو، یابو، خانو، جانو، شارو، پیرو، شیرو، نیکو، بیکو، نیمو، فاروقی، خاموشی، ناجوری، ناخوبی، صالونی، لاموری، ماهونی، نابودی، چوپانی، جولانی، طوفانی، بورانی، بولانی، کوتاهی، پوشاکی، خراکی، طوطیها، بوریها، غریبها، خوبها، بیارو، دویها، فاروقی، قارونی، شور بازار، لادو، شور باغی، سوان، جودان، کوران، کین، بالین

154

نوک سگوشش دوز
دوغ نوش.

نوش دار، ماشینه خانه، بارانه، سامانه، بارود، تابونت، فانوس، خالین،
کاریر، صابون، صابونی، چوپان، چوپانی، روباه، کوتاه، خاموشش،
موزه، جره، گوشه، کوچ، گوره، شوره، خوره، جیره، سینه، کینه، نیمه، بیره،
تیشه، میله، زیره، ریزه، ساقه، باغچه، قیبه، میخچه، شینه، کیسه، سال موش،
سال گاد، سال مار، سال خوک، سال گاو، خوب، آب صاف، شاخ گاو،
چوب ناک، زورفیل، نان خام، نوش جان، ناک، باغ، باغ ناک،
آن سال، خوب نان بود، خان خوب دید، دور بین کو، زیر گوشه، چارپائی،
آب نان نوش، چای خدی، ماشین، باید دانست که نه فای کلتی
از آواز دانی درین حصه اول بین سه باب است، اول هر حرف را بر سر کلان
خواندن، و موقوف بعد از آن آوردن، دوم هر حرف را بر سر کلان خواندن
و موقوف بعد از آن آوردن، سوم هر حرف را پیش کلان خواندن
و موقوف بعد از آن آوردن، و ازین هر حرف پیش کلان خوانده یا زده لفظ
بواجب سوسو صوطو عوفو کو مو هو، تکرار اینهم خوب ضبط کنید،
و یک باب چهارم هم هست، و آن اینکه فای آخری لفظ اشاره میکند که
ما قبل را بر سر بخوان.

✱ ✱ ✱

۱۲۴

زع زع زع	د (۳۱) زاع زاع زوع
اشن اش اش	اش ایش اوش
حب حب حب	حاب حب حوب
تت تت تت	تات تیت توت
رح رح رح	راح ریح روح
بد بد بد	باد بید بود
مر مر مر	مار میر مور
خص خص خص	خاص خمیص خوص

(۳۱) معلّم، چون فهماندنِ لُت خور قبل ازین بر صاحب این کتاب بسیار سخت بود، پس از راه موقوف، خود را بآن میرساند، و خواندن این الفاظ از زبانِ ازبیران ساخته، اما حال اگر چه بسیار آسان باشد، چنانکه در سبقِ اول حصّه ثانی یاد خواهی دانست مگر خواندن این الفاظ چون کار یک ساعت بوده بآن اگر کتاب

۱۲۶

اَب اَب اَب

حَب حَب حَب

ذَت ذَت ذَت

تَج تَج تَج

چَچ چَچ چَچ

ح ح ح

فَح فَح فَح

بَد بَد بَد

مَل مَل مَل

زَر زَر زَر

د ۳۴ اَب

ح اَب

ذ اَب

ت اَب

چ اَب

ح اَب

ف اَب

ب اَب

م اَب

ز اَب

۳۴ معلوم چون مد ما همان دانستن کار است خوریت که عرب آرا ساکن
گویند در اینجا یکبار موقوف بعد از بر کلام را گفته تا آواز حرف اول و آخر آرا

۱۲۶

ز ز ز
ط ط ط
ق ق ق
ک ک ک

ص ص ص
د د د
ل ل ل
ط ط ط
خ خ خ
ن ن ن

ز
ط ط ط
ق ق ق
ک ک ک
ص ص ص
د د د
ل ل ل
ط ط ط
خ خ خ
ن ن ن

بشناسی. بعد از بر کلان و از آن ساقط نموده اول را بر آخر میزنند، آب، آب

۱۲۸

دک دک دک

شم شم شم

جن جن جن

پو . پو

اه اه اه

در در در

وی وی

یا تا یا تا یا تا

داک

شام

جان

پاو

اه

دار

وای

یا تا یا تا یا تا

ایب اب بخوانید عبیدی، آب اب اب اب - چاپ چپ

(۳۵) معلوم در بخوانید و آوری فانه است، بهر شش قسم بهر اه
و اینکه هر فانه در سلسله کجائی عبید باید که شش قسم بخوانی

حضرت قبله اقدس خود را جمعه سالی

۱۲۹

سبق ۱۲ و ۱۳

(۱۳۶) بابت بجز بد برش بشش بنظ
بع بعن بق بقابک بکا

(۱۳۶) معلّم، لفظ اول را همان هست که می‌شناسید، و خوانده می‌توانید، و در همه دیگران
بش را بر حرف پستگو خود زدن است، الا در واد که درین از سبب خواهرش واد
پیش خوانده شود، و بهراره «ی» بکسره، و یک من بهراره شا کیک یکم
ب، الگو مبتدی، ب، معلّم، چند کت تکرار کن، مبتدی،
ب بابت، معلّم، این آواز خود را برت بزن مبتدی
بش، معلّم..... چون تا آخر بقرار قانون بشا خوانده شد، پس حال بهر جا
که مغل شود، من هم بهراره شا کیک یکم، زیرا وقت خواندن از همان بار
اول حاصل میشود، لهذا صاحب کتاب میگوید، که بار اول ضرور سیر بخواند، بعد اگر
خوانده باشد هیچ نقصی ندارد، کم کم مبتدی را واد گذارند تا آنکه بر سبق خود را
مات خوانده باشد، این سلسله اول است از سلسله لازم الحفظ خط، و الا این چهار
آخر یعنی بویه بهایی را بخوانید و حفظ کنید، مبتدی، بویه بهایی..... معلّم
حال بیت کت شده باشد، این سه لفظ بل بم بن را خوب تکرار کنید مبتدی
بل بم بن..... معلّم، تا آخر، مبتدی، بل بم بن بویه بهایی، حال بقرار
تکرار چسار لفظ بق بقابک بکا، را تکرار کرده تا آخر بخوانید، مبتدی.....
معلّم، چون این نصف آخر سلسله ضبط و حفظ شد نصف اول آنرا نیز بقرار

۱۳۰

بل بم بن بوب بهابی

(۳۲) ج

ج ج ج ج

ج ج ج ج

ج

حفظ می‌نمایم یعنی بع بعث ، ا ضبط نموده ، باز بع بظ ، را بران افزوده تا آنکه از این
المی بع بعث ضبط شود ، بعد بر دو نصف را یکی نموده حفظ میکنیم ، چون از حفظ این
سلسله تاریخ گشتیم ، حال باید که فواید آنرا بگوئیم ، تلفظاً اینکه همه آنها می‌آوردن
خیال کرده ، تا آخر بگویند ، بار دیگر « می » چنین تکرار شش قسم دارند ، و دیگر
اینکه شکل یکجانه را به همراه هر حرف خوب صحیح کرده ، تا باز مطابق این نوشته باشند
و دیگر اینکه حرف متصل خانه را مرکب گویند ، یعنی خانه بران سوار است ، چنانکه
« با » ب ، خانه « ا » « مرکب » و در بیت ، ت مرکب ، و در پنج ، دج
چنین ، و در « با » « ا » « مرکب » است که متصل خانه است نه « ا » و در « با » « تیر »
اینی مرکب است نه « ا » و مرکب از الفاظ سلسله مذکوره را اصل گویند پس متعلقه
برنج ، را بشمارند در وقت حق ندارم بگویم حق جاکردن ، و بسته و یا بسته
آنرا معلوم کردن و در وقت بسته آن خانه و مرکب آنرا معین ساختن و اصل آنرا
در سلسله مذکوره بهدایت مرکب نشان دادن و نوشتن حق دارم لهذا الفاظ بسیار
از تقسیم شما خواهم نوشت .

و ۱۳۴ مظهر ، در اینجا باز تکرار و تسنن شش حرف « ج ج ج ج خ م » است
سجده قسم مرقوم بالا باید که بر قسم هر کدام را خوب پوشش کنید ، چنانکه قسم اول
از « ج » مانند چشم من خیال کرده میشوند ، مگر فی الحقیقت بسیار فرق دارند ، زیرا چشم من

۱۳۲

(۴) طاب پ ش «ج ج ج ج»
 «ج ج ج ج» «ج ج ج ج» «ج ج ج ج»
 د د د د د د د د د د د د د د د د
 ح ح ح ح ح ح ح ح ح ح ح ح ح ح ح ح
 «ح ح ح ح ح ح ح ح ح ح ح ح ح ح ح ح»

(۲۱) معلّم، چون هر حرف را بجمع کیفیتها دانستید، پس حاصل کل حروف را بخوانید که در اینجا آمده، و در عاقل یکی از هر یک را با یک حرکت دیگر، چنانکه دارد و بگوید تا در هر سه آواز هر حرف خوب دلیلی شود و بخار باز از بهر قرآن شریف خواندن فایده میکند، و اینگونه شش حرف چیده شده، و در آخر یکی هر قوم گشته، از بهر این ترتیب هر یک بر جای خود افتاده بصورت هر مسامدی اند.

ختم شد

حصه اول شرح حامل کتب
 ابتداء ایمانیه



۱۳۳
حرف و هم ابتدایه
در اقسام مختلفه خواندن و روانی زیبا

سبق ۱۲
(۴۲) حق حنی من تو وی کی ای و ل

از حرف حق حنی
یعنی نسبت خود

(۴۲) معلم. مدعا در اینجا دانستن نسبت خود است که حرف اول در حرف دوم
زبان است چنانکه من بگویم «ش. ن.» شاول بار دوم بزنید بطریق دیگر دوم از حرف
بیته یعنی «ش. ن.» بگویند و چون «ک. ز.» گویم شاکر خوانید همچنین حال من نام
دو و حرف را میگویم شاکر خوانده بروید «ش. ل.» مبتدی «ش. ن.» معلم
این لام را لثت خورده بخیر حرکت گویند و عرب آنرا ساکن خوانند. معلم «ک. ز.»
مبتدی «ک. ز.» معلم «ج. ل.» مبتدی «ج. ل.» معلم هر قسم آنرا
بخوانید یعنی «ج. ل. ج. ل.» بگویند پس اگر برای اسپ کار بود چون شما «ج. ل.»
بگویند من بگویم که پیش بخوانید شما فوراً «ج. ل.» بگویند همچنین هر حرکت که کار بود
همان قسم را خوانده باشید «ح. ق.» مبتدی «ح. ق.» معلم
«ح. ق.» مبتدی «ح. ق.» معلم «م. ن.» مبتدی «م. ن.» معلم اگرچه
«ت» است مگر این «ت» را بقرار یاد گرفته و بعداً اول خود یعنی از خاطر خود «ت» پیش
کام بخواند تا «ق» «د.» رسم رسد مبتدی «ت. د.» معلم دیگر و دیگر
«د. ن.» مبتدی «د. ن.» معلم چون بزرگ معنی نداد لهذا بکسر باید خواند
مبتدی «د. ن.» معلم حال از روی کتاب ۲۰ کت باید خواند که بعد

شد مدبس شد رو دو پس شش

ازین امتحان در خواندن خود این قیام گرفته خواهد شد. و من بسم بهر ادب
معاونت میکنم که قوت خوانندگی شما بهمان بار اول حاصل میشود. اما
چنانکه یکی از شما خوانده، و دیگران گوشش کنند تا معلوم شود که کدامی از شما
چنانکه صاف بخواند، عیبی، حتی حتی من در حقه اول کتاب
از «ای و» حرفی نمی شد و در بخار الفاظ، حتی و بی کی ای، و در
حرف است نه حرکتی، زیرا از زور حرکت سابق خود پیدا شده اند. که حرکت
سابق مخالف طبع ایشانند پس «ای و» و قبلیه حرکت است کلان نباشد
البته یا خودشان متحرک میباشند چنانکه اول هر کلام «ای و» در سینه الفاظ
«آ و او و جایی» حرفند که خود متحرک اند اما دومی حرکات اند. و یا حرکت
ما قبل مخالف طبع او میباشد چنانکه درین سبق در الفاظ «چی کی»، «و رو»
خوانده شد. و این سبق معنی بسته کار آمد هم دارد، اینکه، خدا زنده است، من
و او نیستم، ای فرزندان، شد و نه حالا لبس شد، برو، بدو، از دو حرف
را بجای خود خوانده باشی، چنانکه، سرا، سر بخوانی نه رس، که از چه خواند
چپ بودن و فکر کردن بهتر است و حال من یک یک لفظ را ازین سبق فدا
کرده شما برای شما می نویسم، باید که بجزو دیدن، آن را خوانده باشید، چون در
سبق کار ساکن یعنی یک حرف را بیک حرکتی گرفتن، و در دیگری زدن را در
حال هر لفظ را که ازین قسم برای شما می نویسم، باید که شما دو دو حرف آنرا بفرد
بهم بزنید، مگر اول را بجزو گرفته، بر دوم زده باشید، هرگاه معنی داد خوب
بکسر یا پیش گرفته بر دوم زده باشید و گاه کسر یا پیش آنرا نزنید، هم
تانه دار صحیح بخوانید اینک یک یک را بخط خطی می نویسم، همه شما می بینید

از دوشی هر یک بر حد گو سر سر رس نه از چپ چپ به .

هر کدام شاکر در دو نقطه بر دیگران سبقت نمود او گوید، پاس شد، عقب دیگران
 شده، از آنجا دیده بیکر آنکه سن فهمیدم، چپ به بگوید، هرگاه گفت و شنیده شد
 او و پس داخل این قری ناما پاس شد لی میشود، ایک، بهوش کنید،
 اسلام، اگر م، ششتم، ششتم، سرور، انور، کفش، کشته، بکلی، رویه، تنگ، جلفوز،
 فالوده، کوچه، گندم، ارزن، مرگوم، وردک، نودوک، بیل، گردن، حیدر، صفدر،
 رشید، بندر، صندر، مسجد، مسجد، کبچد، مشهد، ابجد، گفتن، رفتن، ملل
 نقل، سردار، صاحب، شوار، نقوار، حلا، احمد جان، زرد الو، شفا، لون
 دولت، انسان، اکبر، زرگر، مسگر، منتر، جنت، خیر، حیوان، حیران، شیطان
 نرود، چگل، منگل، صندوق، صندوق، جنرال، کبطان، افتاد، شرمند،
 دانسته، خندان، حال یک یک ازین الفاظ یا از الفاظ دیگر من میگویم، و شما
 بجا کنید تا آنکه همه شما چند کورت در یکجا را، پاس شریک، و چون حال قدری
 خوانند، شد، حال نام حرفت را بقرار قدیم گرفتن، در کار نقص نمی آورد و اگر
 از بسبب عادت مردمان که با آن دارند از بهر اجرای کار یا بفعل خوب است تا آنکه
 نامهای قدیم حروف بالکل متروک شوند، اسلام، قبطی، الف، سین،
 بیوم، لام، معظم، اگر چه بین حروف گفتند، اگر بجای اسفل کردید، باز بگو، اسلام
 قبطی، الف، سین، لام، میم، معظم، بسیار خوب، جدا شو، اگر م،
 منسبتی، الف، کاف، ر، میم، معظم، و سر رشته در کل
 با این چنین است که در اینجا داده شدند.

۱۴۲۳

سبق ۱۵۱

(۴۴) شاه جان حال شاد باد عرض

معلم بکاف را کبیر و گویا مبتدی را که معلم «ج» را بیسم کبریا
مبتدی «ج» معلم اینچنین بکاف و ج ضرور بهراه «د» و تنگ نوشته
و این هر دو اینچنین آواز گفته باشند چنانچه درین گپ پرسانه گفته میشود که
چه گفت و حال از روی کتاب چند کرت بخوانید تا بخردیدن خوانده باشید
این در کاغذها کتابت نهایت بسیاری یابد مبتدی که چه که چه که بود
چه داد، کردید، چه خوب شیر بود.

د ۴۴ م. معلّم، بدینج لفظ اول چون آوردن موقوف بعد از الف است و آن را
اول کتاب دانسته اند. حال اسم آسانی خوانده میروانند، آواز موقوف
میادشمارد، مگر عاصی اصلی در اینجا آوردن موقوف است، بعد هر است خبر پس
اول هر لفظ را بقدر حق میگویند، با هم رده و صرف سوم را موقوف بعد از آن
باشد. و حال هر شایسته نام نه باشد... و معنی این سبب را چنین گمان می
که صاحب کتاب عریض کرده میگوید، ای بادشاه حال و جان شمشاد باشد
عرض احوال خود کردن فرض است، تحت و بخت محکم باشد، پیر شدم، و
خود من زده گشته، آب و نان ملک امان ضبط شده مرا با آب و نان
ایمنی نواز شمای و مگر جم غفایت فرو، اگر چه با میر شهید این کتاب از

۱۳۲

موقوف بقدر
لغت خور

فرض هست تحت تحت سخت
رفت طفل، خرد، پیر، مرد، زرد
گشت، آب نان ملک مال پاسب
خرج بخش نور حور نام کام این
آن رزق باد .

و اما بخش تا آخر مجوس بود، مگر علم حضرت غازی خداوند مکر و در اول
جایس خود را را نموده، بهم هر جزو این عرایض وی را قبول و منظور نموده
چنانکه تفصیل آن در دیباچه بخوبی آمده، و حال خواندن این الفاظ بر شما لازم شد
هر یک را که من بنویسم، همه شما در آن فکر کرده، هر کدام شما چون بدانید که صحیح
و معنی در همین است، بعد بلند بگویند، بخش گمان صد انگیند، که در غلط خواندن
باید آفرین یافتن، هنوز سبب عقلی انسان معلوم میشود، بخواهید، گرم، سرد،
گرم، نرم، شرم، مرد، مغز، گرگ، برد، پشم، ششم، چشم،
فد، شست، دست، است، قهر، خشم، چند، فکر، کرده، سهم، برد
گشت، گشت، گشت، نارنج، باد رنگ، کریل، جریل .

* * *

۱۳۸

سبق ۱۶

(۴۵) سیر سیر

سخت

این پیرمین عید شیر سیر

سست

لیک نش بیگ بیل شیر

دُر دور دور

(۴۵) معلّم، لفظ اول این سه لفظ همان است که از قرار است خورده شده
شد، و در وی، اگر از قرار موقوف بعد کمره کلان است حال میگویم که در
اول بدین سه لفظ فرق کمره خورده از کلان است، چنانکه کمره محض زود خوانده
است، و در کلان آواز دراز میگیرد، چنانکه در دو لفظ دیگر است، و در
دانش سخت و سست کمره کلان است، چنانکه در لفظ اول که بعضی آن
که در فروت و دیگر چیز است اندازند، کمره کلان سخت است، و در دوم
مقابل کمره است کمره کلان سست است، که آواز، از کیفیت کمره

۱۳۹

سخت

خوب زود توت بود مورد دور

ست

شوخی کوت روز پوش توپ چوپ

سند شیر سیر
نام حرف جیم میم وال ذال سین سین

نی براید و درشش لفظ اول این پیر بین ... مثالهای کسر کلان سخت
درشش لیک نیش بیگ ... مثالهای کسر کلان سخت است و در لفظ
دور دور باز در اول فرق آواز پیش خود از کلان است چنانکه در لفظ دور
درست که زود خوانده میشود اما بر کلان آواز دراز میگردد و در محاسن دیگر باز دانستن
لغت است پیش کلان است چنانکه در دست همان پیش دراز میشود و در سخت
آواز از همان کیفیت پیش می براید و باز درشش لفظ اول خوب زود توت ...
مثالهای سخت و درشش شوخی کوت روز ... سخت است و در لفظ
سند سیر همان است که بقرار عرض عذر بر شما خواندم و در شما و الفاظ
در زیر موقوف بعد لغت خور است

* * *

۱۴۰

د ۴۶، داشت کاشت سوخت خست
تاخت باخت آرد گوشت
پوست دوخت دوست نیست
گشت چست کارد ماند
شانه.

سبق ۱۲

د ۴۷، آید طلب پدر برتر خطر

د ۴۶ معلّم مدعا درین الفاظ آوردن دو موقوف است. بعد از ای و لا
حال باید که چنین الفاظ را که ایک یک یک را براسه شما میویسم بگویند
کارد، ماند، چاشت، بافت، ماست.

از قرار ادب طلبی
اول جدا

د ۴۷ معلّم از سر سبق حق حق. اما حال شما چنین الفاظ را خواند
که حرف اول را بگویم حرکتی گرفته بروم میزدید. البته خیال خواهی کرد که
میباشد. و حال اینکه گاهی چنین بوده. بگو حرف اول را بگویم حرکتی
کرده. دوم را بر سوم بزنند. مثلاً الفاظ این سبق است. این صفت
معلّم. این آواز را نگاه دارد بخوان تا وقتی که باقی را بخوانی. بنده از سر

۱۴۲

گفته مکن سبق بگو سخن گو مره مکش
ملخ مکش ولی سب نمدر مکن فقط

برای شایسته و شاخه باشد، خدا، قدم، زوم، سجد، چه، ربر، هر یک
نفس، نفس، چکش، جلم، تبر، جش، غرض، نظم، الفت، زنج
وطن، شکم، چمن، شکر، پلو، چلو، ملی، لکن، کفن، خرد، چین، ننگ
پیر، صمد، عجب، پدر، برود، بدو، هنر، شجر، نظر، جو، شکست، خور
قلندر، سکندر، جندر، لندر، انار، چراغ، لحاف، غلام، جلال، تمام
کمال، جمال، شراب، حرام، کباب، پیاز، کتاب، دواست، گلاس
هر است، جراب، خراب، شمال، چنار، رباب، ثواب، عذاب
جوار، جهان، جوال، قطار، نماز.

امیر، وزیر، قدیر، قدیم، رفیق، نعیم، لطیف، فقیر، غریب، قریب، دود
کریم، پیر، حمید، جنین، شنید، مجید، یتیم، شریک، گلیم، خرید
قیمت، درید، رسول، غفور، شکور، قبول، سمور، تنور
مهاجرب، پنگ، عرقچین، قلندران، تاشا، سنگت، قلمی
قلعی، قبالة، تناره، کجاوه، نشانه، نواسه، کواسه، پیاله، علاوه
خواب، چکاره.

* * *

۱۴۴
عَفَّار عَفَّار دُكَّان بَرَزَر بَنَّا

مانند ای، بی، پی، تی، ... یا موقوف بعد آن به سخت باشد یا است
مانند این، دین، فیل، مبین، ... است آن مانند، تیل، میز، سیل،
کیش، ... سوم حرف پیش کلان خواهد بود، مانند، او، بو، پو، تو، شو،
... سخت باشد یا سمیت یا موقوف بعد از آن مانند، موش، شوک
نوت، چور، نسبت آن، شوخ، کومت، ... چهارم به یا یک در آخر
هر نقطه چون «ن» دیده شود، او اشاره میکند که پیشتر مر از بر بگو، مانند کاسه،
کوزه، و غیره، و اینهمه را در همه اول کتاب خوب دانسته اید، پنجم کدام حرف
را بیک حرکتی گرفتن و بر حرف دیگر زدن مانند حق، حی، ...
ششم، موقوف بعد لغت خور، آوردن مانند عرض، عذر، ... هفتم،
حرف اول را بکدام حرکتی جدا کردن و باقی آنرا بقرار حق، حی، یا یکی از
قوانین مذکوره خواندن پس اگر کسی از ما و شما پرسد که آسمان، از قرار
که اسم قانون خوانده میشود، در جواب باید گفت «آس» موقوف بعد
«مان» هم موقوف بعد الف است «زمین» ز، از قرار، ابد، طلب
و این موقوف بعد است «شور بازار» شور، موقوف بعد داد، با،
حرف همراه الف، زار، موقوف بعد الف است؛ در «مشرق»
مش، از قرار، حق، حی، رن، هم از قرار، حق، حی، در «درخت»
د، از قرار، ابد، طلب، رخت، از قرار موقوف بعد لغت خور،
و لفظیک حرف مشد در آن باشد ضرر در جان حرف مشد هم
جدا میشود، تا که آن حرف یکبار در جمله سابق، و باز در جمله لاحق تکرار

۱۴۵
سقا حمام دلاک ترقی تنزل

شود، چنانکه در «صرافت» صر، بقرار، حق، حی، رافت، موقوف
بعدالف است، بنابر مذکور هر روز چند لفظی را از قرار مذکور جز جز
ساخته و هر جزو آن بهر قاعده که تعلق داشت مفصل بیان میکنم
و لفظیکه کیفیت نوداشته باشد، زبانی گفتن آن با که ندارد،
و تحریر آنرا گفتن آن در کتاب خوانده نشود، نمیگویم تا آنکه
یک بیت از شما بگوید که حال من بهم میتوانم، باز خود من بهم بهراده
معاذت میکنم، حال خواندن الفاظ ذیل بر شما لازم شد،
نصاب، سنجار، خراد، شداد، قناد، صراف، قناد،
دزاق، خیاط، مقدس، مقدم، مدرس، معتمد،
مخبر.



۱۴۶

(۴۹) شریف، هنوز، کلان
بنا، نشده.

(۴۹) معلم، دقیقگی ازین سه حرف «ی و ا» را در کدام لفظ
یعنی اکثر از حرکت کلان خیال کنی که از در حرکت پیشنگ خود پیدا
پس باید که پیشنگ، شان را بیک حرکت خوانده لت خور کسی نسازی
چنانکه در شریف، هنوز، کلان، واقع است، و هرگاه بقرار قانون لغت
لت خور، بودنش لازم بود، باز متحرک داشتش نیز ضرر خواهد بود
چنانکه در لفظ، بنا، ظاهر است، و در لفظ «نه» چون مفتوح خواندن آن
بسیار لازم است، و آن بی بودن «ه» دینک صورت نمیدهد پس
این نون چون در اول لفظ مرکب شود، اگرچه «ه» در آن حالت شان
نوشته نمیشود، مگر بجهان لجه باید خواند، مانند، نشد، بنود، نگفت، ننهد،
حال خواندن این الفاظ بر شما لازم شد، متعلق لفظ «شریف» نفیم، کرم
ششید، قدیر، رحیم، غریب، طیب، رفیق، فقیر، مجید، زمین، آفرین
لطیف؛ متعلق لفظ «هنوز» غفور، رؤف، سمور، تنور، خموش
بلوت، قبول، جنوب، غروب، متعلق لفظ «کلان» کلاه، امام
نماز، شمال، پیاز، کمال، لثاب، کتاب، کباب، نوار، قطب
جلال، دلال؛ متعلق لفظ «نشده» نبرد، نبرد، نگفت، زرفت
ندید، نماند.

* * *

۱۴۷

سبق ۱۹

خویش

وادی که خوب
غیر محفوظ

(۵۰) خواجه خواندن خواش خوا

خود خواب خور خورشید

الف که خوب
غیر محفوظ

(۵۱) در اینجا فیض آباد صحیح است

(۵۰) معلم در بعضی الفاظ زیر، خ، واد، دیده میشود و خوانده نمیشود، چنانکه
خ، را، الف، و جیم، را از سبب «د» آخری بزرگخوان، عتدی می،
خواجه، معلم، در دیگر نون را موقوف بعد الف بیار، عتدی می، خان، معلم
«دن» را بقرار حق، حی، بز، عتدی می، دن، معلم، از سر عتدی
خواندن معلم، حال خواندن این الفاظ ذیل بر شما لازم گشت، خواهر
خواند، خواجه، صفا، خواستیم، خواستند، خواندند، خوردند، خوابیدند،
(۵۱) معلم، در اینجا باز الف نوشته است و خوانده نمیشود چنانکه این را بگو
عتدی می، د، معلم، ر، را بکسر و کلان بگو نون، را موقوف بیار، عتدی
این، معلم، جیم بزرگخوان، عتدی می، جا، معلم، از سر، عتدی می، در اینجا
معلم «وتی» عتدی می، فی، معلم «ز» چشم در بزرگخوان، عتدی
فنا، معلم، ب، الف، ذال موقوف، عتدی می، باد، معلم، از سر، عتدی
فیض آباد، معلم، دیدد، که الف حرفی آن هیچ خوانده نشد حال خواندن الفاظ
ذیل بر شما لازم گشت پیش کنید که الف است آن از شما خوانده نشود، شکر است
قریب است، اجور است، تیار است.

۱۴۸

(۵۲) الرحمن الله اسمعيل استحق
لكن لهذا سموار .

الف موقوف
غیر مکتوب

سبق ۲۰

(۵۳) که بستم اسیر کند هوا

بای موقوف غیر مکتوب

(۵۲) معلّم، در بعض الفاظ باز «ای و» نیباشد و خوانده میشود
خورد بدرج کلان یعنی بدرج الف، و کسره بدرج یا، و پیش بدرج واد
چنانکه درین الفاظ، ز بر بدرج الف میرسد، ر ج، طبقه ی
معلّم «م ا» طبقه ی «ما» معلّم «ن» موقوف طبقه ی
مان، معلّم، از سر، طبقه ی، رحان در عربی چنین بود
و آرا خجری گویند.

(۵۳) معلّم، صاحب این کتاب از تمام کتاب گریا، این نیمین
بدرجه مدعا آورده ۹ براسه ای که کسره حرف آخر بعض الفاظ بدرج یا
چنانکه در لفظ کند کسره دال بدرجه یا میرسد، و همچنین در اسیر کسره
یا میرسد، و اینچنین ضرور در نظم یعنی در بیتها می آید، و در عربی
را نیز نیز نوشته میکنند و آرا خجری گویند.

* * *

۱۳۹

(۵۴) ماله .

(۵۵) قلم و کاغذ بیار .

(۵۶) مُصْطَفٰی مُوسٰی عَنِ كَتٰبِ
لَوْرَت عَلَیْهِ اَعْلٰی اَدْنٰی سَفَلٰی مَعْنٰی

داو مغرط غیه

داو مالق
یا قبل نمود

الف بسم

(۵۴) معلم، در بعضی الفاظ پیش حرف آخر لفظ، بدرجاء داو میرسد، چنانکه در
لقیم الف، بتدی می، ما، معلم، لام پیش، بتدی می، ال،
معلم، بی، داو، بتدی می، هو، معلم، از سر، بتدی می،
اله، معلم، اینچنین داو، در الفاظ عربی می آید، و چنین پیش را
سرچه می نویسند، و درین چه نوشتن اشاره است، باینکه درجه داو برسان .
(۵۵) معلم، در بخاند عا این است که در بعضی جاا «دو» از لفظ آئیده
باشد، پیش حرف آخر لفظ پیشنگه میگردد، چنانکه در فتره قلم و کاغذ بیار،
داو، از کاغذ است، پیش میم تسل میگردد .

(۵۶) معلم، در بعضی الفاظ «دی» دیده میشود، و آن یا با لغت خوانده
میشود، چنانکه درین الفاظ است، و حال یک یک را حسب القانون بشما
میخوانم، نه برای شما .

* * *

۱۵۰

(۵۷) صلوة، زکوة
 (۵۸) عبد الاحد - عبد الباقي - عبد العلي - عبد القادر
 عبد الهادي - عبد الفتاح - عبد الجبار - عبد الخالق
 عبد القادر - عبد الحميد - عبد الحميد - عبد العزيز
 عبد الغفور - عبد الكريم - عبد الوودود

الف بصورت واد
 و «یا»، بصورت
 «د»، «د»

الف لام
 بر طبقه

(۵۷) معلم، در بعض الفاظ «و» نوشته می باشد، و بالف خوانده میشود
 چنانکه مثال هر دو مدعا در سیر یک ازین دو لفظ می باشد.
 (۵۸) معلم، گاهی دو لفظ بمنزله یک لفظ می باشد، و در اول لفظ دوم الف
 می باشد، الف آن خوانده نمیشود، و لام آن خوانده میشود، چنانکه حال یک
 ازین الفاظ بر شما می آید. و لفظ، عبد، را همیشه پیش دال، بر لفظ مابعد خود
 زده باشد. و آخر لفظ اول کسر پیش خوانده میشود و با این سخن اولاً
 معانی مفهومی لازم گشت، لهذا من بطریق سوال میگویم، شما از قرار چه
 نمودن هر لفظ جواب را گفته باشید «علام قادر» متقدمی، علام، جبار
 قادر، عبد القادر، معلم «د قریب شاهی»، عبد بنی، قبر، جبار، جبار
 جبار شاه، جبار، لفظ است، الفاظ، عبد القادر، عبد الغفور، عبد القادر، عبد
 عبد الکرم، زین العالیات، عبد القدوس، و اینکه لام لفظ دوم به لفظ اول
 چنان الفاظ می باشد که به الف لام یکی از حروف «د غم اخی نون»

* * *

۱۵۱

بر روی
دلام غیر مقلد

(۵۹) عبد الرحمن عبد الرحيم
عبد الستار عبد الشكور عبد الصمد
بسم الله عبد الله عبد الطاهر
عبد التنبی .

(۵۹) معلّم، در اینجا باز احوال جهان هست که در سابق بود مگر لام
آن نیز خوانده نشود، و کوشش در خواندن لام داشته باشید، پس در عوض
این الف لام، حرف مابعدشان دو کت خوانده میشود، یعنی شد بر
می آید چنانچه در عبد الرحمن ... در عبد الستار، و عبد الشكور، برین، و شین آمده، الفاظ
عبد الشافی، عبد التواب، عبد الرؤف، عبد التنبی، ضیاء الدین،
خیر الدین، بدر الدین، سعد الدین، نور الدین، غلام محی الدین، و اینکه
لام لفظ دوم هیچ بتلفظ نمی آید، در چنان الفاظ میباشد که بعد الف لام
یکی از حروف «س» تزل شد، واقع باشد، و «س» ات، ز،
هم آواز خود را در برگرفته یعنی «س س ص ش» و «ت ط»
«ز ذ ظ ض» .

* * *

۱۵۲

سبق ۲۲

جمع بصورتان (۶۱ و ۶۰) غیر قنبر طنبور زنبور

اتبار ابنان پنبه

شنبه یکشنبه دوشنبه

سه شنبه چهارشنبه پنجشنبه

ان لم

نام بصورت
نظایر

(۶۱ و ۶۰) معلّم، نون لت خور، یک کارخانه جداگانه بخود دارد، چنانکه
اگر بعد از دی، ب، آید آن نون، بهیم خوانده میشود، مانند، عمبر، قنبر،
و هرگاه بعد از دی لام آید خود وی هم لام میگردد، و ناچار در آن لام باید خود
پنهان میشود، چنانکه در آن تم، است، و خود این نون هم گاهی دیده میشود
و گاهی نیست، چنانکه قسم نادیده آن حال گفته خواهد شد، و دیگر حالات
او باز در الفاظ عربی این کتاب خواهد آمد.

* * *

۵۲

۱۵۳

 نون بصورت
یک حرکت

(۶۲) ظايرٌ ظايرٌ ظايرٌ باطناً
ثانياً ثالثاً مثلاً سابقاً غالباً .

 یک رابی
دیگر بعض
آواز نون
نا دیده کی

(۶۳) ر ر و ف ر حیم .

(۶۲) معلّم، نون لثّ خورگابی دیده میشود، و آنچنان در آخر لفظ میباشد،
و ظاهر آن دو حرکت داشتن حرف آخر است، یکی از خود آن حرف و دیگری در
وضع نون لثّ خور مقوم میگردد، شما چون آن حرکت دوم را بینید، آنرا بعد
نون لثّ خور، و ایند چنانکه در سه لفظ اول بقرار یک بر تخته برای شما نوشتم
ظايرٌ، ظايرٌ، ظايرٌ، میخوانید، و در حالت دوزیر داشتن آن یک
الف زائده هم بهراه آن نوشته میشود، که باز در کلام الله شریف در حالت
وقف ادا میشود .

* * *

(۶۳) معلّم، نون لثّ خور خواه دیده شود یا نشود، حکم همسر دو یکسان است
پس هرگاه بعد وی ر، آید آن نون هم ر میشود، و در ر یا بعد پنهان میگردد
چنانکه در، ر و ف ر حیم «ر و ف ر حیم» خوانده میشود، و همچنین است
کیفیت در «محمد رسول الله» .

* * *

۱۵۴

کُرُافَت (۶۴) رسول خدا محبوب من پدر تو
 پسر او برادر وی مادر آنها نگهبان
 خدای ما کلاه احمد نزد شما مادر
 ناک کابل شب عید ابنوه خلق

(۶۴) معلّم، در هر لفظ نو آنچه تعلق بقاعده ۴ی سابقه داشته باشد، از
 از بنا قرار بر سر خود شما خوانده میشود، اما کیفیت نو که در آن باشد، از راجع بر سر
 کنید، مانند این که یک چیز چون یک چیز دیگر تعلق داشته باشد، چنانکه کتاب
 از محمود باشد، پس اگر «ب» کتاب را موقوف در «کتاب محمود»
 بخوانی مدعای مذکور بر سر معلوم نشود، اما هرگاه حرف آخر لفظ اول را بگویم
 خوانی، فوراً معلوم شود که کتاب از محمود است پس چنین کرده را که
 باضافت، گویند، و لفظ اول را مضاف، و دوم را مضاف الیه، خوانند
 و اضافت میل را گویند، یعنی از روی معنی، لفظ اول میل کرده بدوم
 تعلق بدوم گرفته، چنانکه کتاب تعلق بمحمود دارد، این لفظ را چند کت
 و بیاید این چنین نوشته میشود «اضافت» متبذ می، اضافت، اف

* *

در آخر لفظ که
«الف» یا
«واو» باشد
در حالت انشائی
مادران زاید
میگردد.

(۶۵) مولای من خدای ما

حاقوی من عمویشا کاکاش
خالویشما مامایشما

در آخر لفظ که
«الف» یا
«واو» باشد
در حالت انشائی
مادران زاید
میگردد.

(۶۶) اعلایشما ادنایشما

(۶۷) گفته او قلعه آنها بره آهو

زرد و تخم تخته سنگی مدرسه امانی

(۶۵) معلّم، در آخر کدام لفظ که «الف» یا «واو» باشد مانند مولا، حاقو، زاید میگردد و بیک مضاف شود بلفظ دیگر یک «ی» دیگر در آخر آن زاید میگردد، هم در گفتن تلفظ آن تحریر

هم در نوشتن، مانند مولای من، حاقوی من.

(۶۶) معلّم، هرگاه در آخر کدام لفظ چنان الف باشد که بصورت یا نوشته شده باشد چنانکه در، ایلی، ادنی، هست، در وقت اضافه چون یای دیگر هم خوانده میشود

این یای اولی بصورت هم الف میگردد، مانند اعلایشما، ادنایشما.

(۶۷) معلّم، هرگاه در آخر کدام لفظ «ه» باشد، مانند گفته قلعه،

کار، کوزه، در وقت اضافه یک «ی» هم در آن خوانده میشود.

مگر در نوشته نمی آید مانند گفته او.....

* * *

۱۵۶

همزه که در لفظ
مرکب آید
یکخانه از بهر
خود میخوانند
(۶۸) مسئله رؤف
رئیس انشاء الله

(۶۸) معلّم ، همزه اگر در پایین ، یا اول که ام لفظ بسته
چون همزه بهیچ طرف بسته نمیشود پس یکخانه از بهر وی خواسته
تا بستگی وی بان ثابت و معلوم باشد ، چنانکه در مسئله
رئیس ، دیده میشود ، و هرگاه بر لفظ بسته نباشد ، پس در میان
صاف نوشته میشود چنانکه در « انشاء الله » است ، و هرگاه
پیش از او مفرد باشد ، نوشتن آن بالای او همس جاریست
مانند ، رؤف :

۱۵۷

سبق ۲۴

(۲۹) بیاسیت پنج پند سر
 شش شش شش شش شش شش
 نیت تیت تیت تیت تیت تیت
 سل سم من نو نه تنها
 نیت

(۲۹) معلم، قاعده سوم را بگو، عتد می، «ب ب ن نیت بیست و شش»
 و تفکر در آخر نیا شدند، اینها را خانه گویند و فرشتش بنقطه میشود، پس یکخانه آتیا
 همراه هر حرف که باشد، همان است که شکلهای آنرا در سلسله بایست بنویسند،
 و دو خانه همراه هر حرف همین است، که درین سلسله خوب صحیح کنند، و چون
 این سلسله دو خانگی بسیار کار آمد، خود است باید که بگفته و نوشته خوب حفظش
 کنند، و هر کدام الفاظ این سلسله را اصل گویند، و حرف متعل خانه را مرکب
 و حرف سابق خانه را زانام، خوانند، چنانکه در لفظ «حفت» نون و یا، خانه
 «ت» مرکب است، «نیت» اصل، «ح» زانام است.

* * *

د. س. نند، میند، سینه، مینید.

د. س. معلم، چون زیاده از دو خانه، در وضع واضح نه آید یعنی استوار
از رز اول شکل برای آن معین نموده، پس بعقل خود دریافته آن باید که
پناکی دو خانه که یک دو خانه باریک را پهلوی هم بنمایند. و شکل باریک
که آن جان است که بالا مسطوره است، چون هر دو یکجا شوند، آنرا جوره گویند،
چنانکه بعد آن مرقوم است.

موجد. دین لفظ پنج خانگی «مینید» یک نکته لازم الاظهار می بخاطر
اگر چه مبتدی نداند مگر معلم لطف آنرا می آید! و آن است که: شکل مذکور را
موجب آتش قسم «بن ی ت پ ث» بهراه دال معلوم و باز بهراه
مجموع بگیریم بظاهر حال زیاده از صد شکل مختلف هم خیال کرده نمیشود، و حال اینکه
زور رساب و بخش «۱۵۵۵۲» شکل قبول میکند. زیرا از ضرب

«۲×۶×۶×۶×۶×۶» = «۱۵۵۵۲» حاصل میشود تفصیلش اینگونه
خانه مقصود دال شکل مذکور «مینید» بخش قسم ساخته جدا بنویسد: «چنین»
«مینید مینید مینید مینید» باز خانه اقبس آخر هر کدام این شکل را
شکل بازید تا ۳۶ شوند، بعد خانه سوم هر کدام آن ۳۶ شکل را بقرار مذکور معموله
تا ۲۱۶ شکل حاصل شود همچنین خانه دیگر و دیگر هر کدام آنها را باز بقرار مذکور معموله
البته ۲۱۶ شود، و بهراه دال معجز نیز همین قدر شود چنان جان ۱۵۵۵۲
شکل قبول کند!

۱۵۹

(۲۱) پیر = پیر
(۲۲) پیش = پیش
(۲۳) پیش = پیش

(۲۱) معلّم چون در لفظ پیر مرد و خانه خیر گشته یک خانه لک گردیده ،
بدان راه جدا نموده که در اصل چنین است .
(۲۲) معلّم در پیش دندان دار ، خانه اول ، آن است که مانند دهن مورچه نشسته
شده ، و خانه دوم وی ، آن خط بار یک خوردی است که از زیر دهن مورچه تا سرش
موجود : درین « پیش » دندان دار چون بسی مردم در غلطی افتاده اتفاقاً
راویس خود ساخته نصف اول خانه اول از زیر ناخن خود نموده میگویند ،
کمانی همان « بس » کمانگی ظاهر و باقی است ، و باینفقره و نقد مغر مردم را خراب
نموده که اکثر الفاظ همان تیزی را خانه خیال کرده کاتبان دانسته در کتب جهاب
در اند لفظ اختیار ، نقاط نامی فوقانی را بر همان تیزی گردن « خا » نوشته
باشند ، و اینقدر فکر میکنند که خانه مثل نیزه را که دیده ، و از آن « تیار » تیار
که در گشت آن بدینصورت « اختیار » مرقوم گشته غافل افتاده از آنرو باید که
در تکرار لفظ مذکور تکرار و تفصیل زیاد نموده باشند .
(۲۳) معلّم در پیش گشته همان است که بچشم سر دیده میشود اما خانه
و آن در سرشین مخفی گشته چنانکه سیغ در غلغله در آمده باشد ظاهر هیچ دیده نشود .

۱۶۰

(۷۴) بنی = بنی

(۷۵) شی، شش

(۷۶) بینا، پیریشین

(۷۴) معطلم، در لفظ، بنی، خانه، اول همان است که تابندی رسیده و دوم شان، آن کمان برآمده است که از این بند می تا گردن یا رسیده و یا آخری همان است که سر ندارد.

(۷۵) معطلم، چون شین کشش را در آنک ندارد و یای آخری پس لفظ، شی، را ضرور بداند و باید نوشت، چنانکه مرقوم است.

(۷۶) معطلم، چون در جمع الفاظ، سلسله، دو خانگی، خانه اول یا یک غیره لفظ «پیر، پیش، بین» بابران در سه خانگی ساختن الفاظ سلسله باید که اول خانه لکی مانند همین مورچه نوشته بعد اصل دو خانگی را بآن می گویند چنانکه در لفظ، بینا، هست، الا سه لفظ پیر، پیش، بین، که اول باید خانه نوشته بعد سه اصل مذکور را بآن می سازد، پس از هر حفظ سلسله خانگی همین سه لفظ، پیر، پیش، بین، کافیت.

موجله، ازین قسم «پیر» مشابه بلفظ «سر» بعین دندان دار چقدر می آید که آن «پیر» سر کتب از خانه همین مورچه «پیر» مشتق طبعیم و هم خوشنماست مگر چکنیم که قانون محتاج اسم ساخت که الفاظ، خیر، پیر، عزیز، قنبر، بی این قالب نویافته ریخته نمی شوند.

«سلسله اشکال مختلفه بعض حروف»

(۴۸ و ۴۹) بر پیر جام جم جنت جزا

(۴۸ و ۴۹) معلّم، معادین سلسله فرق اشکال مختلفه بعض حروف است
چنانکه معاد بر پیر، فسق یک خانه و دو خانه است، یکو «ر» که یکخانه
چون بهره «ر» آید خانه بار یک، و «ر» لک نوشته میشود، و دو خانه چون
بهره «ر» آید یکخانه لک گشته و «ر» بار یک و دراز نوشته میشود و نیز فرق
اقسام چهارگانه هر کدام «ج، م، ه، ه» است، و اقسام سه گانه عین و کاف
و هر یک از این نام را بنده کور سلسله سی کردن است، حال چون از جمع الفاظ
کیفیت دار فارغ شدید، اینجا لفظ ذیل را تخصیص حفظ کنید، که نهایت کثیر الوقوع
الله و باقی الفاظ از بهر تیز ساختن قیدیان است و چون امتحان اکثر خواندن خط
شکسته گرفته نموده، از آنرا و اول آن اواخر حصه ثانی را بخوانید، که از سر حق
جی، الی چند سبق بخط شکسته نوشته شده، بعد بعض الفاظ ذیل بخط شکسته
برای شما نوشته خواهد شد.

عبدالله، رُالله، نُالله، بُالله
خیرالله، امان الله، حیات الله، نصرالله، عنایت الله، امیرالله، فقیرالله
عظیم الله، هدایت الله، حبیب الله، عصمت الله
خیرالدین، بُالدین، دُالدین، نُالدین
امیرالدین، قطب الدین، سعد الدین، زمان الدین، عین الدین

۱۶۲

صد سرود حاضر ناظر

شش الدین ، شهاب الدین ، جمال الدین ، احمد الدین ، ضیاء الدین
 بدر الدین ، - چون هر لفظی که ابتدا با آن کرده میشود ، آخر آن را پیش باید خواند
 چه نیرسد باشد یا خیر الدین ، از آنرو چند کسرت حروف مغفوره بضمیر با آن
 گفته بعد اسماء را باید خواند ، و در بسم الله ، سبب دیگرست که میم آن بکسر
 خواند ، میشود بسم ، یک لفظ هم نیست ، و چون این الفاظ را از سبب کثرت
 وقوع شان تخصیص یاد باید گرفت ، لهذا یکبار بعضی از آن الفاظ را نوشته
 بشمار ضبط میکنم ، بعد در ضمن الفاظ دیگر می نویسم ، باید که بحدود دیدن ، آنرا خواند
 باشد

محمد ، غلام ، خان ، حان

محمد رسول ، سلطان محمد ، غلام محمد ، آقا محمد ، تاج محمد ، گل محمد
 جان محمد ، خان محمد ، محمد امین ، محمد عثمان ، یار محمد خان ، محمد یار خان
 محمد جان خان ، شیر محمد خان ، پیر محمد جان ، نیاز محمد جان ، غلام سرور
 احمد ، سید ، محمود ، علی ، میر
 احمد میر ، سید میر ، محمود جان ، احمد جان ، علی محمد خان ، میر احمد خان
 احمد ن ، سید احمد ، نور احمد ، غلام احمد خان ، تاج احمد ، شیر احمد
 احمد نور خان ، میر احمد خان ، میر غلام ، سید تاج میر ، سید فقیر
 سید محمود ، محمود جان ، احمد علی خان ، علی احمد خان ، غلام علی ، غلام محمد

عبد

عبد القادر ، عبد القادر ، عبد الشامع ، عبد الشافی ، عبد الباقی ، عبد الوہاب

۱۶۳
علم عقل بعد فکر کار کرد

عبد الغفور، عبد المنان، عبد السبحان، عبد الرب، عبد المجید، عبد القدر،
عبد الفیاض، عبد السلام، عبد الرشید، عبد الوهاب.

ملا، میرزا، حاجی

شاه محمد، میرزا محمد سرور خان، حاجی عبدالشکور خان، ملا احمد جان خان،
احمد گلخان، میرزا محمود خان، میرزا کامران خان، ملا شهباز خان، میرزا محمد
حاجی محمد افضل خان، حاجی باشی، حاجی کریم، حاجی محمد حسین،

ناظر، وزیر، مدیر، آخند، آخندزاده، صاحب، ملک

ناظر عبدالوهاب خان، وزیر حربیه، وزیر خارجی، وزیر معارف، وزیر دارالخزانه،

وزیر عدلیه، وزیر تجارت، مدیر تعلیه، مدیر معارف، ملک عطا محمد خان،

ملک غلام خان، ملک محمد شریف خان، ملک عبدالجلیل خان، غلام محمد آخندزاده،

سید محمد آخندزاده، غلام محی الدین آخندزاده، ملا موسی آخند،

عبد الرحمن خان آخند، ملا دولت آخند، ناظر صاحب، ملا صاحب،

فانصاحب، میرزا صاحب، ملک شیردل، ملک پیرو، ملک مہر دل،

ملک محمد نور،

معلم، استاد، متعلم، شاگرد، تاجر، سوداگر، مدرس،

مقام حیدر خان مدرس، ملا محمد اسماعیل خان مدرس، ملا سید نور خان معلم،

مقام خان معلم، علیجان معلم، میر اکبر معلم، فیض محمد خان معلم، ملاک،

مقام تاجر، سید میر خان تاجر، استاد احمد خان آهنگر، استاد امیر

۱۶۳

مهر ماش رسم میر

علا ابو بکر خان سوداگر
اضافت دار

معلم ما، آقای شمس، معلم خوب، نعمت خدا، معلم خوب،
نیکنامی استاد، معلم بد، وقت بدر، پدر شما، استاد ما،
در رسس بد ما، فضل خدا، انار قندار، بگی اسط، خوبی
کوه شیر در دوازده، کشید ماشخانه، پادشاه عادل، استاد
روشن نو، طرز جدید، علم دشمن شکن، مسجد خشتی، آبادی نو
مرج سرخ، زغال مراد خانی، دین ما، قرآن خدا، گوشت سفید،
سنگ ابلق، میان صحرای، گنجشک بهاری، قورمه پلو بارشی، قلم اگر
ساعت روسی، تفنگ جرمی، شمشیر ایرانی، شغالوی
جای خال، تیرگاد، تیغ هند، اسب سند، پوتین خفک، دور
موزه پوست بامی، لحاف روسی، کرج انگریزی، درشتی خوب، امرت
پیربازده، زردالوی قیسی، خرابی خراپات، آبادی اهل علم، کتاب
تیغ امانیه، انجیر قندار خوب است، ناک کابل شیرین است، این قندار
کتاب که، حیدر بقال، جان محمد تقاب، شورخود مصالح دار شیرین
نخود بریان، سجد نغان، گوچه جنگلیک، سردار اعلی محمد ناد خان
این چه کتاب است؟ ابتدایه امانیه، یعنی امیر امان الله خان
این کتاب را بر روی کار آورده، در امان حق باشد.

۱۶۵

بدایت مشیاری به بهتر .

سبق ۲۵

ایمان کلمه گفتن بزبان و باوردن
معنی آن دین ائمن مذیب ملت قرآن
واسطه پیغمبر چهار یار ابوبکر عمر عثمان
علی نواسه حسن حسین پادشاه امیر

خرانه دار ، کلانتر ، خانه سامان ، تجوید

جان محمد خان خزانہ دار ، سید غوث الدین خزانہ دار ،
عبد الجلال خان مشهور به برادر کلان ، شهزاده خان منصوب ، عبد الفتی خان دار
میراجا خان شما ، تجوید دریشی ، ملا داد خان خانه سامان ،
عبد القدوس خان تجوید ، شوی اجاره دار ،
عالی حضرت قاضی ، جناب اخذ زاده صاحب ، جناب صاحب
صاحب مغفور ، جناب والا شان مهربان ،
بندترین تو نفس کدام است ؟ قوت علم لایزال است

۱۶۶

وزیر قاضی سپہ سالار تائب سالار
جریل برگد کرنیل کمیدان کیتان
من، تو، او، غیره، صغیر کیر قبر
سوال جواب تنکیر تنکیر قیامت
حساب کتاب ثواب عذاب.

سبق ۲۶

افغانستان کابل عرین مقر کلات
قندہار گرشک فراه سبزوار ہرات
ترکستان میمنہ مزار قلعن بدخشان

ہلوانان کے علم دارند؟ ہرکہ در علم ہوانی بہتر باشد بران
دیگرے غالب می آید، آخرین، حال فقرہ را ہم خواندہ می تواند

فیض آباد خان آباد ۱۶۷۰
جلال آباد .

نقد طلا روپہ پیسہ جنس غلہ جو جوا
گندم ماش برنج غیر
اعضا میثانی مینی دنان دندان
زبان گردن دست انگشت
ناخن سینہ شکم جگر خلط خون
بلغم صفر سودا .

سبق ۲۰

فیل شتر اشتر اسپ قاطر

مسلم . حال چون بایمان کلمه گفتن رسید از جمیع الفاظ

۱۶۸
دشت، کوه، یلنگ، گرگ، روباه،
شغال، سگ، گربه، خروس، ماکیان،
پرند، گنجشک، مرغابی، بلبل،
مینا، طوطی، شکار، بیکار، شمشیر،
یراق، تفنگ، تفنگچه، نیزه،
پیش، قبض، حربه، سپر، نیزه،
مقدمه، لوا، توخانه، ملتن،
رساله، کل، لشکر، قوت، قوت،
پلو، چلو، شوربا، قروت،
مشفق، مهربان، حرکت چه؟

کیفیت دار، فارغ شد پس هیچ لفظی در هیچ کتاب نگاشته

۱۶۹

ضمیمه پیش کسره زیر، فتحه زیر،
عرفت چه ساکن، مشدود، موقوف
مفرد یکی، جمع بسیار، سینه سال
شهر ماه، یوم روز، لیل شب.

سبق ۲۸

(۷۹)، مالک الملک خدای ما
محمد مصطفیٰ غمیرا الوحسینیه امام
امیر امان الله خان بادشاه ما.

باز نخواهد شد، که مانند آن درین کتاب خوانده باشد، لهذا باید که باندک توجه این
نکات درین کیفیت را با آسانی خوانده باشید.

(۷۹) ما معطر، حال چون شمار قوت خواندن فقرات خوردیم حاصل شده، لهذا
باید که این فقرات خورد را بدستی خوانده باشید، که اکثر الفاظ آن آشنا خواندگی شما

۱۷۰

« این سه سطر خط فارسی از بهر تعلیم خط عربی مابعد است
(۸۰) بادشاه آرام و برقرار باد از خوش نشی
او در کل کارهای دین و دولت اقتدرستانی
حاصل خواهد شد که جای حیرت باشد پس لازم که ماست
(دانش خط عربی بمقابل خط فارسی ماست)
پادشاه ما آرام و برقرار باد از خوش نشی
در کل کارهای دین و دولت اقتدرستانی
حاصل خواهد شد که جای حیرت باشد
پس لازم که ماست که کنیم .

(۸۰) معلّم، در بنام خداوند استن حروف عربی مابعد است بمقابل این خط فارسی
تأدیر کلام الله شریف خواندن بدو شود .
— [] —

۱۷۲

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ
وَسَيُؤْتِيكُمْ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ خَزَائِنَ مَغْنَمٍ

گردید، و لفظ «رسول» از روی معنی میل به «الند» نموده
«کتاب محمود» دانستید، یعنی مانند کتاب که در آن فقره فارسی مضامین
و بر مضامین الف لام در کلام عرب هرگز نمی آید. و چون زیر خنجر
الف، و کسره بدرجه یا، و پیش سرجه بدرجه واد، میرسد. لهذا این
متحرک را بقرار لازم بخوانید.

ق ل ه ر ه ش ه ق ه ع ه ل ه
ج ه ه ل ه م ا ی ه خ ق م
ل ح

۱۷۳

سبق ۳۰ (۸۲) نَوْ حِی هَا
(۸۲) اَوْحِی نَا یَعْلَمُونَ اَحَادِثُ
اِلَى الطَّلَامَاتِ

(۸۲) معلم، تعدادین سه لفظ شناختن «وای» حرکتی است یعنی آنکه از زود حرکت پیدا بشود، خوب بچشم دیده شود یا نه، آزموده گویند، و نه درازی را گویند، زیرا آواز را ایشان درازی بشود، و گویان بر سه حرف را در حصه اول بجا می کرده اند، هرگاه حرکت تا این سه حرف مذکور از جنس خودش نباشد، البته از زود حرکت سابق پیدا شده، اصلی نیست، در انحال کجی سه ست مانند سایر حروف مثل ج، ح، و، ی، ا، و ح، چه جایی آنکه خودشان کدام حرکت داشته باشد هم حرکت است مانند یاد و ...

(۸۲) معلم، تعداد در دو لفظ اول همین است که اصلی نیستند، اما «وی» چون زود، و آسان خوانده میشود، لهذا ایشان را از حروف نرم گویند، و در لفظ سوم مدعا اینکه الف همیشه اصلی یعنی حرکتی میباشد، اگر چه چنین بود بنام همزه یاد میشود، راست نوشته باشد یا کج، چنانکه در اسلام است، و ماقبل آخر آن هرگاه یکی از حروف مده باشد، کش میانه را آنها کرده میشود، و نه یَعْلَمُونَ.

۱۷۴

(۸۴ و ۸۵) «سُوءَ الْعَذَابِ»
«مَالَهُ أَخْلَكُ» «فِي أَعْنَاقِهِمْ»
«مِنْ دُونِ الْهَةِ» «مَا أَعْنَى»
«أُولَئِكَ»

سبق ۳۱
وَلَا الضَّالِّينَ

(۸۴ و ۸۵) معطوف بر «و ی ا» اصلی یعنی حرکتی خواهد بچشم دیده شود
آنوقت کشش زیاده از اندازه خودش بران کرده میشود که بعد از آن جمله دیده شود
و بسره آنت که حرکت داشته باشد بصورت خواهد داشت
نوشته شده باشد یا کج و همچنین اگر بعد از آن حرف شده دیده شود
در از بران کرده میشود مانند وَلَا الضَّالِّينَ .

(۸۶) (مع ه ض ط) (ج) (لاصله)

(ض ز ق)

«قَرِيبٌ» «حَرِيْمٌ» «كَافِرُونَ» «وَاسْتَغْفِرُ»
«أَرْسَلَ» «قُرْبَةً» «بِسْمِ اللَّهِ» «مِنَ اللَّهِ»
«رَسُولَ اللَّهِ»

(۸۶) معلّم، مدعا از حروف افتاده در چهار خط و حداینه، این است، که هرگاه
در آخر آیه بقرار علامات واقعه جوره اول خطوط و حداینه باشد ایستاده شوید، و اگر
بقرار واقعه جوره دوم باشد ایستاده نشوید، و اگر مخالفت کنید پس در علامتا
واقعه حداینه اول هر جوره گناه همسم باشد، و در علامتا واقعه و حداینه آخر آن
گناه نباشد، و دیگر اینکه خواندن «در» بخود یک قانون علییه دارد، چنانکه اگر
کرده داشته باشد، باریک یعنی معمولی خوانده میشود، و در غیر آن پُر باید خواند.
چنانکه مثالهاست آن بهین تریب واقع است، و اگر خود «در» لت خور سابق خود
بوده و حرکت باشد پس حرکت سابق وی را از خط نموده بقرار مذکور معمول داشته
باشد، چنانکه مثالهاست آن بترقیب مذکور واقع است، و قانون باریک و پر خواندن
لفظ مبارک «الله» بقرار «در» ساکنه است یعنی اگر اقبل آن کرده داشت باریک
و اگر خوانده میشود چنانکه مثالهاست آن بترقیب مذکور واقع است.

۱۷۶

سبق ۳۲

(۱۷۷) ی سر م ل و ن

ل « اَزْ لَاحَوْفٌ » « جَمِيعٌ لَدَيْنَا »
 م « مِنْ رَبِّهِمْ » « مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللهِ »

ی « مِنْ شَاءُ » « خَيْرَ اَيُّرَةٍ »
 م « مِنْ مَسَدٍ » « عَلٰى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ »
 ن « مِنْ اَصْرَيْنِ » « رَجُلًا اَنْفُوحِي »
 و « مِنْ وَاٰلٍ » « بِمَعْمَرَةٍ وَاَجُو »

معلم، این شش حرف آشا، سے نون لت خور هست هرگاه بعد
 مذکور کے از ایشان دیده شود، آن نون خود را مثل ما نحو ف با بعد خود میا
 و نون لت خور خواه دیده شود یا نشود، یعنی از دو حرکت آخر لفظ پیدا ش

۱۷۷

سبق ۳۳

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ
عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ
رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ
وَرِضْوَانًا نِسِيْمًا هُمْ فِي وُجُوهِهِمْ
مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَٰلِكَ مَثَلُهُمْ فِي
التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ

باشد مردی که حکم دارد، پس اگر ازین شش حرف یکی از دو حرف
در ابتدا بعد تون مذکور واقع باشد بلاغته، و در چهار باقی با غنة معنی

۱۷۸

اَخْرَجَ شَطَاةَ فَاَزْرَهُ فَاسْتَخْلَظَ فَاسْتَوَىٰ
عَلَىٰ سُوْقِهِ يُعْجِبُ الزَّرَّاعَ لِيَغِيْظَ بِهِمُ
الْكُفَّارَ وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا
وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ مِنْهُمْ مَّغْفِرَةً
وَاَجْرًا عَظِيْمًا

باز از آخر مینی ، خوانده میشود ، خانه مثالی می شان بترقیب مذکور
واقع هست ، و در هر کدام یک سال از نون دیدگی و یکی از نادیدگی است



۱۷۹
شناختن بیست حرف
افغانی

(۸۸) ت ش خ ح د ر ز بن نر

(۸۹) کانه د د نکر موزه غور منی

لقوله خلو ر حای کوی .

(۸۸) معلم، این بیست حرف زبان بیست نشان افغانی است که اضافه
۲۸ حرف عربی و ۴ حرف فارسی در آن مستعمل است که جمیع حروف و
یکصد رسد، خوب بشناسید، تا از هیچ باب بهانه این را نمی شناسم و این
را بخوانده ام، برای شما نماند. * * *

(۸۹) معلم، چون آواز هر بیست حرف افغانی درین فقره خورده، جمع گشته
لیدار باید که فقره مذکوره را خوب صحیح ضبط نموده و حفظ نماید، تا در وقت ضرورت
از خواندن هیچ لفظ افغانی عاجز نمانشید، و معنی فقره مذکوره اینکه،
کر گوشت گو سفند لا غر را همه چهار حقه کردند.

* * *

۱۸۰
یاد گرفتن خواندن خط شکسته در ضمن
سبقهای سابقه

سبق ۳۴
(۹۰) حق هر مرغی تو مرغی که لعلش
بیشتر رود و پریشتر
از شهر بر یک بر حد گوشت
رس نه از چپ چپ به
چه .

(۹۰) معلوم، مدعا در تکرار این چند سبق اول این حصه همانند خط شکسته
باشد، چنانکه اولاً بخط فارسی صاف درست خوانده آید، حال بمقابل
آن هر حرف شکست را در بنجا خوب یافته و شناخته میتوانند، و من نیز
معاونت میکنم و این خط را شکسته از آن سبب گویند، که یک قاعده

۱۸۱

شاهان عالم شاد باد عرض
عذر، فرض، بهت، تخت، بخت، تخت
عمر رفت طغرلو پیرمو زردلشت
آب نان ملک مات رتب
عج بخش، نورحور نام کام این
لک رزق باد
یای سخت
ایخ پیرین عید شیر شیر

خط دران شکسته، و آن قاعده دوم است که شما یاد دارید، یکبار بخوانند
مبتدی «در حرف بطرف چپ خود بسته میشود غیر، اذ در خط اول و ثانی
مستقیم، آخرین گرد خط ثلث همه ایشان بطرف چپ بسته میشود»

۱۸۲

یامی ست

لیک نیشتر بیک بید شیر

واو سخت

خب زهو تفت بگو مور مور

واوست

شوخی لکت روز پوشش تفت چهر

مند سند شیر سیر نام حرف

جمیم میم ملک ملک سین شین

ملک ملک کشت کشت سخت سخت

اما در موضعی که از استادان آنگاه دیده شده باشد، چنانکه درین سبقها
میشود، پس بعد ضبط کردن این سبقها در هیچ دفتر و فرمان و کاغذی

۱۸۳

تخت بهت آرد گوشت پوشت
دخت وشت نیت کیت چیت
کاه نر لندر شاند .

لدر طلب درر پیر بر خطر لوب
عیش غلط خبر کمر مر مرد کند لدر
طبق بو شو ، مگس بو دنج مزه بو
لنگه مگس سبق بگو ، سخن بگو
نزه بشنر مخ منشر ، ولی بفر
درر مگس فقیر
نر مگر صریق ستا جبا غفا علی

وای نخواهید دید ، که مانند آن درینجا خوانده باشید ، لهذا باید که بدین

۱۸۴

دکان بنواز بنام دلاک ترقه تنزل
شریف هنوز کهدن بنان شده .

مخلجه خولدن خلایه شرخلاستن
خویش نهو خلایه خورخورشید .

در اینی فیض لایه صحیح است
عزیز الله اسمعیل راسخی لایه لایه تنزل

چهارم راسی راسی لایه لایه — ماله
مصطفی امیر عیسی حکیم تورت

اعلی لایه سفلی معنی
صلوات زکوة — عر الدحد عر الباقی

در خواندن بیسج لفظ نوشته بخط شکسته و در خطا و فکری نشود و حروف

۱۸۵

عبدالعزیز عبد الغفور عبد الرحیم عبد الوہاب
عبدالحکیم عبد الخالق عبد القادر عبد الحمید
عبد الغنی عبد الغفور عبد الرحیم عبد الوہاب
عبد الرحمن عبد الرحیم عبد الستار
عبد الشکور عبد الصمد بسم الله عبد الله
عبد الظاهر عبد النبیر
بلال الرحمن مدنی جمع بانڈہ تھلا خواجہ
خیر علیہ السلام وقف مزن از باز رفیع
بیگار سرور باشر بیباک مباشر مرید
لوتش زیار نمو بدرجہ علی رسید

کجا آورده، بعد مانند خط درست بخوبی خوانده می‌توانید، فرق لام و یای شکست

۱۸۶

میراث تاج اعتبار نیست بعد جمیع آن
محمد شاهرخ در آن علم محکم گیر در رضا
خدا و خوشنوی تمکات ملل در آن است
مبلغ پنصد روپه پخته کاه به لاله رقصیت
یکراس اسب فرستاده بودید رسید
نیز ده بر خور دارباشید مع و السلام یوم
جمعه غدا در الدهر ۱۲۹۸ شمر

سبق ۳۵

یکسال این دوازده ماه است
محرم، صفر، ربیع الاول، ربیع الثانی

این است که سرلام تیزی هم دارد، و یا، سر تیزی ندارد، چنانکه هر دو

۱۸۷

جمادی الاول ، جمادی الآخر ،
رجب ، شعبان ، رمضان ، شوال
ذی قعدہ ، ذی الحجه .

روزِ اولِ بهر ماه را غره خوانند و آخر
ماه سی روزه را سلح گویند .

«عمر» هر «واقع» است ، و همچنین بعضی میدان مانند «ر» جمع ما
با سبب شباهت بیای مفرد ، خیال میکنند ، و حال اینکای آخری
بشکل افرادی دیده میشود ، در غیر آخر هرگز اینچنین نمی آید ، و «ر» شکست
باز در این می آید ، پس با ضرورت آنرا «ر» شکست باید دانست ، یا
در رتبه دیگر که عنوان آن «بهور» (بمختص) است . اگر کدام شکست زیاد
این سبقها در کدام لفظی دیده شود البتّه بقوت این سبقها خوانده میشود .

سبق ۳۶

(۹۱) ای احمد کعبه را میثناسی؟ و حقیقت
سنة را میدانی بلی! اقامید انهم
کعبه یک خانه است در شهر مکه چهار
دیوار و یک دروازه و بام دارد،
میر مسلمان در هر جا که باشد رو
بآن طرف نموده نماز میگذارد، و زیارت

معظم (۹۱) مدعا درین سبقها فهاذن سنة است بشما، چنانکه شخصی که
کاف و قباله و غیره را دیده میگوید، مثلاً ۲۵ سال از نوشتن این کتاب گذشت
چه معلوم میکند همین است که ابتدای این حساب را از آن سال گرفته، که حضرت
رسول الله صلی علیه و آله و سلم، از مکه معظمه بدمین منوره رفته از آن سال
یکهزار و سصد و سی و هشت سال قمری گذشته، و ابتدای سال قمری
محرم است، و در هر محرم یکصد و اربعه سال موجوده افزوده تا آخر سال میبینی
یک سال قمری که ۳۶ روز است، و سال شمسی از نوروز تا نوروز است.

۱۸۹

آن خانه را حج گویند، و مرقد پیغمبر را در شهر
مدینه است، آنحضرت، رحمت خدا
بر وی باد، ده سال پیش از وفات
خود شهر مکه را گذاشته مدینه رفت
و گذاشتن جای خود را بجهت گویند.

سبق ۳۷

از هجرت تا امسال یک هزار و سه صد و سی

۲۶۵ روز میباشد، که یازده روز، از سال قمری، اضافه است، لهذا از قرار
سال شمسی از هجرت تا امسال ۱۲۹۹ سیال میشود، و آنحضرت نقل الهی
«امیر امان الله» خان قازق از اول چلو سس خود حکم نوشتن سنه شمسی نوشت
و نهایت خوب فرموده بسبب اینکه مقابله و حسابهای دفتری و تغییر هوا و غیره و استیلا
موسم جدید، اگر بعضی از کلمان سالان در عدد تحقیق زیاد از آن باشد که در سبق
نویس شده ۲۶۵ گفته میشود که این زیادت سال شمسی بر قمری در حقیقت
یازده روز پنج ساعت، و پنج خطی پنجاه دقیقه و یک ربع میباشد، که جمیع یازده روز

۱۹۰

و هشت سال میشود، و مردمان در کانتون
خود همین حساب را مینویسند، و این را سنه کاهن
گویند، و محرم آینده سنه یک هزار و سه صد سی
ونه خواهد شد.

سبق ۳۸

ای پسر خوبی سیرت ضرورت پنه
خوبی صورت بکالا و کلاه و درشتی خوش

و تقریباً ربع روز است، از آن روز سال چهارم یکروز بالا یعنی ۳۶۶ روز
می آید، و این سال را «سال کبیسه» گویند! و سال انگریزی سادی سال
شمسی ماه است! اگر اول آن مطابق یازدهم جدی است، لهذا نوروز ما مطابق
۳۱ مارچ ایشان است! و ماههای انگریزی را بنظم چنین آورده اند:
«جنوری و فروردی و مارچ و اپریل و مهی و جون و جولائی و اگست و سپتامبر
بدان» «هست اکتوبر و نوامبر و دسامبر و خون» از شهر سال انگریزی بدان
رومیان! پس فروردی بدان سال کبیسه که ۲۹ روزه میشود، در غیر آن

۱۹۱
مباش. اگر تکه آن مرغوبست یافته
آن خوبست بشما چه؟ اگر برش
و دوخت آن صافست کمال خیاط
بشما چه. و بروی در یک ساعت هر کس
ساخته میشود چرا که بهم براز بسیار است
و هم خیاط.

همیشه ۲۸ روزه میباشد، و از جمله یازده ماه دیگر چهار آن ۳۰ روزه و ۵ ماهی
آن ۳۱ روزه می آیند. بگو همان سه صد و شصت و پنج روز شود اما دانستین
چهار ماه ۳۰ روزه شان از قرار نشانی این مولف عاجز همانست که در اول یاد آخر
نام همان ماه یکی از سه حرف «نیل» باشد، و آن «جون» «نمبر» «برل»
«ستبر» است، و ماههای ترکی عثمانی را که حفظ اسامی آن نیز از لوازم است
بنظم چنین آورده اند: «درارت و نیسان است و مایس با حوزران» است
«خمسوس و ایلول» دو تشرین ای جوان «بعد از آن باشد دو کانون از شهر ترک
روم» «زین اسامی چون تو بگذشتی شباط آخر بدان! «جول» اینها مقابل با
شهر شمسیند «درارت را ماه حمل میدان پشانش حوت خوان» و اسامی ماههای

۱۹۲

سبق ۳۹

بے باغ اگر درجه امتحان را زیاده برده
 باشی و خوبهاس خوب هم داشته
 باشی بلا شک خوش باشی زیرا که
 آن خوبی ذات خود شما است
 ای پسر شوق چه باز و چه خور
 داری انهمه در سبق موجودند

قمری را نیز از قرار ذیل در سلسله نظم آورده اند: از محرم چو گذشتی چه بود
 ماه صفر و در ربیع و دو جمادی زنی یکدیگر رجب است پیش از شعبان
 رمضان و شوال پس به ذی قعد و ذی الحجه کن نیک نظر! چون که خواندن و خطا
 دشمن این بیانات در بیات که در فوق تذکره و تحریر یافت از بهر هر کس خالی
 از فائده نیست از آنکه بطویل این مدایت پرداخته شد و همچنین طلوع
 و غروب هر دو لا چون باندازه عرض این تفاوت میکند و یک جدول
 چند سال قبل برین دیده بودم البته بر وفق کابل یا بر موضعیکه مانند کابل

طالع
 در غروب

۱۹۳

غنت و روپیه هر دو بواسطه
سبق پیدا میشود و بر روپیه باز
پنیر خرید میشود و این روپیه باز تمام
بسمندار دین و دنیا هر دو بواسطه
سبق حاصل می شود.

۳۳ درج عرض داشت ساخته شده بود، باز دستیارم شد، جدول
را یکبار بنم غلط بود هر چند که حسب الامر امیر شهید ساخته شده بود؛ پس
باچار جدولهای ذیل را ساختم، دو قطار اعداد قریبه هر برج طلوع یومی
بان برج را نشان میداد و بعد غروب آن را، و بالا اعداد ساعت
در مربع زیر عدد دقیقه آن مرقوم است، و این سه جدول ذیل هر دو از
برج را جواب میگوید، و بوجوب ترتیب ایام معلوم است که از آخر برج
ترتیب معکوس باز برج دیگر شروع میشود، چنانکه، محل، نور،

۱۹۴

سبق ۴

صد	ده	یک	سه درجه فقره ساد
صد هزار	ده هزار	یک هزار	سه درجه فقره هزار
صد میلیون	ده میلیون	یک میلیون	سه درجه فقره میلیون
صد میلیارد	ده میلیارد	یک میلیارد	سه درجه فقره میلیارد

جزا، چون باخر رسد، بعد از آخر جزا سه برج، سرطان، اسد، سنبل
 معکوس تا اول حمل میرسند، بعد، میزان، عقرب، قوس و جدی
 مستوی، تا آخر جزا میرسند. از اینجا باز سه برج باقی، جدی، دلو و
 برش معکوس تا اول حمل میرسند؛ و کمترین یک دور روز، جدی و دلو
 اعتباری داده نشده از قرار روز قریب خود شمرده می شوند. طلوع برکوه
 شده، برکوه شیر دروازه اغلب پنج دقیقه بعد از آن است، و جدول

۱۹۶

کار آمد نوشتن، حفظ سیر حتمه آن
میباشد اینچنین

صد ملیا	ده ملیا	یک ملیا	صد ملیون	ده ملیون	یک ملیون
صد هزار	ده هزار	یک هزار	صد	ده	یک

و بمقابل اینکه غروب یوم دوشنبه ۲۸ ماه رمضان سنه ۱۲۴۹ مطابق ۱۶ جوزای هند سنه ۱۳۰۰ شمسی بر هفت ساعت و ۳۲ دقیقه و روز مذکور بر پنج ساعت کامل بود، که بعد هفت ساعت و دوازده دقیقه و نصف النهار زده شد بفرده دقیقه پیشین را قبل از وقت داخل نمود و باینچنین آلات صحیح و مقیاسات کافی در وطن عزیزانیت، خیال میکنم که این گفته اینچنین نامعلوم خود من شاید، مخالف هم یک جزای ایران فهم کند و این تفاوت بفرده دقیقه است نه بشوای و ثوالث و نسبت باین مقدار زیاد و

۱۹۷

برای کلان سالان در عوض سبق ۴۰ که آن بتدریج
خوانده شده تحریر ذیل باید خوانند
قرماتاب، و شمس آفتاب را گویند
و هر کدام ایشان، و سال ماتی بخورند
دارند چنانکه یک سال مستری
این دوازده ماه است :-

محم، صفر، ربیع الاول، ربیع الثانی
جمادی الاول، جمادی الآخر، حب
شعبان، رمضان، شوال، ذیقعد
ذی الحجه، و هر کدام این ماهها گاه

بکود دقت را هم غیر محسوس باید نمود و این فرق جلی را توپچی یک آدمی

۱۹۸

۲۹ روز و گاهی ۳۰ روز می آیند. اما
در هر سال ضرورتش ماه سی روز
و شش ماه بیست و نه روزه میباشد.
و روز اول هر ماه را غره خوانند. و روز
آخر ماه سی روزه را سیل گویند. پس
همه روزهای این سال قمری ۳۵۴
میشود. و سال شمسی عبارت
ازین چهار فصل است:

هم رنج کرده میتواند، چنانکه بر توب افطار ساعت خود را بگذرد و دقیقه پس ساخته
فردا با ضرورت بر بگذرد دقیقه کم پنج ساعت طلوع خواهد بود، بر دوازده یک
نصف آنها زده شود، غروب بر هفت یک و ۱۴ دقیقه بوده نصف اول روز
هفت ساعت بگذرد دقیقه و نصف آخر روز هم هفت ساعت بگذرد

۱۹۹
بهار تابستان، خزان، زمستان
روز اول بهار را نوروز گویند.
ای احمد سر کلام این چهار فصل خد
روز هست و میل حسیت؛ جناب
فصل بهار ۹۲ روز هست ۳۱ روز اول
از «حمل» و ۳۱ روز دیگر از «ثور» و
۳۲ روز آخر از «جوزا» گویند!
و فصل تابستان ۹۳ روز هست
۳۱ روز اول از «سرطان» و ۳۱ روز

خواهد بود، تسا و حاصل شد چارنج دقیقه بعد توپ تاگذرد نماز پیشین انبخت
البته نماز بهکس ساقط نمیشود، و بعد چند روز اگر باز، تفاوت دو دقیقه محسوب

۲۰۰

دیگر آنرا «اسد» و ۳۱ روز آخر آنرا
سنبه گویند و فصل خزان ۸۹ روز است
۳۰ روز اول آنرا میزان و ۳۰ روز
دیگر آنرا عقرب و ۲۹ روز آخر آنرا
قوس گویند و فصل زمستان
هم ۸۹ روز است ۲۹ روز اول آنرا
جدی و ۳۰ روز دیگر آنرا دلو و ۳۰ روز
آخر آنرا حوت گویند و این دوازده
ماه فصلی را بنظم چنین آورده اند: «سر حمل
پس ثور پس جوزا و سرطان اسد *

شد باز از قرار طلوع و غروب «چشم دید» و باز از قرار جد اول مسطور، آنرا مرتفع

۲۰۱

سنبه میزان عقرب توس جدی
و دلو حوت « و عدد این چهار را
بکتاب احمد حنین منظوم نموده اند :
« لا و لا لب لا و لا لا شش است
لالی کط و کط لیل شهر کویه است »
روزهای این سال شمسی چون
جمع کنیم ۳۶۵ روز میشود پس این
سال شمسی از آن سال قمری
یازده روز کلان شد
ای احمد این تفاوت یازده روز را

بسیاریم بقیاس پنج نبی سینم اما تحقیق و تدقیق زیاد که فرق یک دقیقه

۲۰۲
بطریق مثال بر آ من دانسته گرد
میتوانی؟
لے صاحب متوان
مثلاً اگر یکوقت چنان برابر شود که
یکروز، نیم اول محرم و نیم نوروز
باشد، از آن روز چون ۳۵۴ روز
بگذرد سال تشری کامل میشود
ضرورت است که محرم دیگر نوشود
چون باز ده روز دیگر هم بگذرد سال
هم کامل خواهد شد، پس روز
دوازدهم آن محرم باز نوروز خواهد بود

بلکه از توانی هم نفقود نماید البته محتاج بقیاس دست میابیم، و باید که

۲۰۳
در تکران هر سال شمسی را سیل گویند
و بنام یک حیوانی یاد میکنند
و دوازده سال یکدوره خوانند!
و نام آن دوازده سال بزبان
ترکی و فارسی این است :-
۱ پشیمان ۲ اود ۳ وبارس ۴ توشقان
۵ لوی سیل ۶ سیلان ۷ یونت ۸ وقوی
۹ بودنامهای سال ۱۰ پچی سیل ۱۱
۱۲ پس شخاقوی بیت است بعد از آن

در خواندن این سبقتها لایحه شایع است که لایحه موجب تبدل تغییر زیاد

۲۰۴
تنگوز را بدان، که شوی صاحب
۱۲
«موشش و بقر و پلنگ و خرگوش
۱
۲
۳
۴
زین چارچوبگذری نهکاید و
۵
بعد از آن اسپ و گوسفند است
۶
۷
۸
همدونه و مرغ و سگ و خوک
۹
۱۰
۱۱
۱۲
کار»

معنی میگردد، چنانکه اگر مدعا از گفتن این فقره محض خبر دادن باشد که «احمد دران
بر سر اسپ، بیایغ رفت» همان است که میفنی دارد، و هرگاه پسران دران
باشد، پس هر جا که زود آواز، آورده شود، البته پسران دران جزو باشد
بنابران گویا توسط آواز پنج قسم معنی میدهد.

۲۰۵
(۹۲) انجند نور حطی کلین سغفص
ترشت شخه ضطغ

(۹۲) معتمد، اگر چه حساب ابجد، در علم اوفاق و جفر و غیره
بسیار بکاری آید، که آن علوم را حال ثنائی شناسید، و نه بکار آن خبر دارید
از تقدیر بسیار واقع میشود که نمبر کدام چیز را بهین حساب مقرر نموده، چنانکه
شکال مقالات تحریر تقلید سس را محقق طوشتی، بهین حساب آورده، و یا
در کدام معانی آمده میباشد، چون حال بیک ساعت دریافت آنرا
بنحی، پس باین نمی آرد که در آنوقت نمیدانم بگوئی، لهذا اولاً الفاظ آنرا
نموده دار، بعد عدد هر حرف را از روی جدول ضبط و حفظ نما، چنانکه گوید این
میانام «بدر» است «گر برگرداند قبا تا کس نداند نام وی» و از این جدول
بنام او برو فی الحال پی «و قتی که حساب ابجد را ندانیم دل ما بسیار تنگی
فرازد که ایانام «بدر» را چگونه ازین بیت پیدا میکنند، اما قتی که بدانیم
آنکه توجیه معلوم کرده میتوانیم که لفظ «قبا» را چون چه کنیم «ابق»
شود، و این در حرف، ابق، ۲ و ۱ و ۱۰۰ میشود و آدم احوال از سبب
وین، هر یک از اعداد مذکوره را دو چند یعنی «۲ و ۴ و ۲۰۰» می
دانند یعنی اعداد در حرف «بدر» است، و بخاطره بقدی دانسته کلان

۲۰۶

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
ی	ک	ل	م	ن	س	ع	ف	ص
۱۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰	۸۰	۹۰
ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ
۱۰۰	۲۰۰	۳۰۰	۴۰۰	۵۰۰	۶۰۰	۷۰۰	۸۰۰	۹۰۰

میگویم که الفاظ مذکوره فوق را مهمل و بمعنی هم خیال نکنید، هر چند دانستن
 معنی آن در وقوع مناسب حال جنبه بیان نیست مگر معلم را خالی از منفعتی نبود
 بعضی از اهل لغت معنی ابراجین آورده «ابجد» ای: آبی و جبهه
 معصیت! «هوز» ای: اشع بنوا! «حطی» ای: حط و تبه بالقرینه
 و الاستغفار! «کلن» ای: کلتم بحکیمه فاب علیه القبول و الرحمة!
 «سقفص» ای: ساقط علیه الدینا فافیق علیه! «قرشت» ای: قرشت
 بذنبه فشرقت بالکرامه! «شخه» ای: ثم اخذ من اللد قوة! «ضظف»
 ای: سد عنه نزع الشیطان بالغریمة! و اعداد حروف ابجد را بنظم چنین
 آورده اند: ز ابجد تا بحطی دان اعادمت، شمر عشرت تا جایکه مراد است
 پس آنگاه دان ای شاخوبان، که این تقریرم از استاد یاد است.

* * *

۲۰۷

۳	۲	۱
---	---	---

(۹۳)

(۹۳) **معلم**، اول حساب از زبانی بگو. **مبتدی**، یک دوسه چار...
 یست دشت بیست و نه بیست و ده، **معلم**، بیست و ده نگو، بلکه اول شش
 نام داکه را یاد بگیرد، چنانکه یک ده را ده، و دوده را بیست، و سه ده را
 سی، چهارده را چهل گویند، یعنی چهار کت ده رویه گی را چهل گویند.
 پنج کت را پنجاه، و شش کت را شصت، و هفت کت را هفتاد،
 وشت کت را هشتاد، و نه کت را نود، و دده کت را یکصد، خوانند،
 حال بگو هفت تا ده را چه گویند، **مبتدی**، هفتاد... **معلم**، شصت
 هفتاد است، **مبتدی**، شش، پس برای حساب در نوشته علامه نشان
 را مقرر کرده اند چنانکه یک یکیش، و دو، و سه، و سه نیش دارد، اینچنین
 و شش هم چون دو غنایه اگر چه سرود از جانب راست، و سرش از جانب چپ است
 از نشانی بخند، در بنیاب اینکه دو را در اصل، فارسی نوشته بودند، چون یک می نوشتند
 هم وال بگردن و او رسید، اینچنین شد، «و» بعد از تیری قلم این شکل
 شود را اختیار نمود، و این خیال دو در «۶» درست نمی آید، و «۵» چون برگ
 زشت شکل جداگانه بخود دارد، اما هفت و شصت دو کاسه مساوی بوده در هر کدام
 چون ۷، ۸، ۹ و ده غن انداختند، بر حال بودند، و قلم در کاسه دوم یاد هشتم
 انداخت لنگر کرده و چه شد در و غنایه می آن ریخت، پس این لفظ لنگر نشانی
 بر در باب شصت بودن آنست، باید که برگز غلط نکنید، و ۹ یک شکل متنازه
 در که با یکدیگر ام شباهت ندارد، و ده چون یک ده است، لهذا یک را نوشته
 بر جانب راست آن صفر نهند اینچنین «۱۰» و بیست چون دوده است، و در

نوشته بر جانب راست آن صفر داده باشند اینچنین «۲۰۵» و همچنین تا نزد
 برای شما بنویسم، اما اگر گدای از پنجه مثلاً پنج را برای شما نوشته بر جانب چپ
 صفر داده شود اینچنین «۵۰» آنرا چند میدانند، عقیده می، همان پنج را
 بصفر جانب چپ خود برگز خان کلان نیشود، و حساب چون خط دهند ولی
 جانب چپ شروع شده، بجانب راست میرود، چون پنج نوشته شده
 بطرف چپ آن حکم نیت، که قسطنطین زده شود، صفر به غلط داده شده، معلوم
 را همین است که از یک تان ما و شما دانستیم، و دیگرها را از ده تا نود، یاد گرفتیم
 اینکه حساب در این دو داکه بسیار است، مثلاً پنجاه و هفت را چگونه باید نوشت
 چون اینچنینها مشتمل بر دو جزوند یکی پنجاه و دیگری هفت، پس اولاً پنجاه را نوشت
 میکنم که خان کلان صاحب نوکر یعنی صاحب صفر است اینچنین «۵۰» بعد صفر
 و پس خراب نموده، هفت را بجای آن میگذاریم، که هم جای صفر بگیرد و هم
 خوانده شود، اینچنین «۵۷» ... حال چون جای صفر را شناختند پس
 نوشتن و خراب کردن صفر صفت، از دوازده عدد اضافه را بجای صفر نوشته باشند
 در این ده و بیست، هوشش کنید پیش شدن زبانی این خرد کلان که
 بخورید، و ده که کلان صاحب صفر است، فراموش نکنید، اولاً آنرا مرقوم دارید،
 سیزده را چگونه بنویسید، عقیده می، اولاً ده را نوشته بعد بجای صفر آن
 میذارم، معلوم، از ده تا بیست سوالها بسیار میکنم، تا باز برگز بازی بخورید
 .. حال تا نود و دانستیم کار یکصد رسید و آن در درجه سوم می آید، این
 درجه را بگویند و درجه سوم را صد و چنانند پس در یکصد، یک را بنویسند

۲۰۹

۷

۶

در درجه دهم یکا آن چون چیز نیست، در هر دوی آن صفر میگیریم، تا حفظ درجه
 نود باشد اینچنین «۱۰۰» و همچنین است دو صد و صد تا نه صد، چنانکه بر تخته
 از پیر نشانوشتم، و چند کت یکا دهم صد را بخوانید، **مقتدی**، یکا دهم
 صد **معلم**، سرجه بخوانید، که نوشتن حساب از طرف دست چپ
 یکا نیست راست است، **مقتدی**، صد، دهم، یکا، **معلم**
 اصل حساب، همین سه درجه است، و این هر سه فقره گویند، در فقره دوم لفظ هزار
 در فقره سوم لفظ میلیون، و در چهارم لفظ بیار را برین الفاظ می افزایند، لهذا آخر
 فقره بیار و ما قبل از فقره میلیون، و دوم را فقره هزار، و این اول را که ما شماران
 کار میکنیم، فقره ساده گویند، زیرا لفظ اضافه یعنی هزار یا میلیون با خود ندارد، پس حساب
 عبارت از یاد گرفتن همین یک فقره ساده است، چون این را خوب یاد بگیرد، گویا
 هر فقرات را یاد گرفته، از روی جدول از هر چهار فقره را چنان ضبط و حفظ کند،
 که در راسته و چه خواندن آن هیچ توقف نداشته باشید، حال چون دو درجه یکا
 دهم را یاد گرفته، و صد های مجرد را نیز دانستید، پس اضافه بر صد های اگر از نه زیاد باشد
 همان است، که برگفته سائل بر دو درجه را پر میکند، چنانکه در نوشتن سه صد و ده
 بعد از نوشتن سه اگر ده را جدا بنویسیم همین است، که در دهم «۱۰» خود او، و در یکا
 نو کردی یعنی صفر نوشت، چون با سه صد ملحق داریم، نیز بر دو درجه بگیرد، اینچنین
 بنویسیم نو کردی گویند پس اضافه بر صد که از دهم می براید، بر دو درجه را بگیرد تا آنکه صد
 و نود و نه را چنین «۳۹۹» و این را پیر و ده گویند، و نه صد و نود و نه را چنان
 «۹۹۹» باید نوشت و سوالها را زیاد می درین دو قسم میکنم پس اضافه بر دو درجه

۹	۸
---	---

صد اگر از یک تانه باشد، چون ایشان تنها نوشته میشوند، لهذا هر دو درجه یکجا در
 را نمیکرد، پس از هر حفظ درجه و آنرا یکصفری بطریق پهره دار گذاشته تا نگه داشت
 آن درجه را نموده، بعد هر کدام این احاد از زبان سائل برآید باشد از آن درجه یک
 مرقوم داشته باشد و این قسم را پهره دار والا گویند، پس هرگاه در فقره هزار چیزی
 باشد، بعد در فقره ساده اگر بیست و یک گفته شود، سه صفر از پهره آن باید نوشت، پس چون
 سرفقره ساده بند شود بر ساختن پهره درجه آن بر شمار لازم است، خواه بصفر میگردد
 یا بعد؛ و ما از پهره سر بند یکخط مرقوم میداریم، چنانکه گویند سر بند و بیج اچین
 «...» باید نوشت، زیرا در پهره درجه چیزی نگفت، سوال سر بند و چهار
 «...» زیرا در صد و ده چیزی نگفت، و هفتاد هر دو خانه باقی را گرفت،
 سوال سر بند و هشت «...» چون سر بند نیست هر عددی که سائل گفته باشد
 را - منویسم، بر کردن پهره درجه نمی باید، حال باید دانست که بجز فقره که سائل
 شروع میکند، خواه طیار باشد یا ملین یا هزار، از قرار سر بند نوشته میشود،
 یعنی هر عدد که گفته شود بشکل خود نوشته میشود، بر کردن پهره آن نمی باید
 در باقی فقرات بر کردن پهره درجه لازم و ضرور است، چنانکه چهل طیار و بیست و چهار
 و هشت را چنین منویسم ————— «... ۲۲ ۰۰ ۸ ۰۰ ۴» حال من
 سوال میکنم شما مرقوم داشته باشید

۲۱۱ ارقام نه گانه

(۹۴)

صفر	نه	هشت	هفت	شش	پنج	چهار	سه	دو	یک	فارسی
۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	هندی

(۹۴) معلم این ارقام مختار از هر شناختن نمبر که نام چیزی است یا عدد کا
 دیگر که یکی ازین ارقام آمده باشد، هرگاه بتندی حفظ نموده باشد، از روی
 آن کتاب هم آن عدد را دریافته میتواند.

طریق امتحان این طرز جدید؛ اگر کدام معلم

بکدام شخص و نواحی برود از قرار ذیل معمول باید داشت

چون در ابتدا فرقیهای ابتدائیه هر کتب را امتحان که خود موجود است، چنان بسته اند
 که نفری فریق اولی را زیاد تر و درجه دوم را کمتر، همچنین، بتدریج کم نموده، تا آنکه
 نفری فریق اول اگر ۳۰ باشد نفری فریق پنجم ۲۰ و از ده نفر خواهد بود هر چند
 کار بموجب امتحان است، مگر بعضی بسبب یادت سنین یا گمان تنزی فهم و اظلال
 فریق بالا نموده اند، پس بموجب اینکه الی دور و اگر هر معلم در فریق پایانه از خود
 شاگردی را پسندد، که به قوت فریق خود داند و بخواند، بمعلم پایان برساند و بگوید
 که شاگرد کم قوت را به فریق پایانه خود مسترد نماید، تا آنکه هر فریق در نفس خود
 شادمانی حاصل کند، بنابراین که در آخر الامر فریق ادنی زیاده تر میشود، و گران کار
 بر معلم آن بیشتر می آید، لهذا اکثر قوی ترین معلمین به فریق ادنی میباشد، که باز

صفر	نه	هشت	هفت	شش	پنج	چهار	سه	دو	یک	فارسی
۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	ترکی

او میشد، و اطفال مانند سنگ کلوخی را او بر زبان می آورد، و بر فرق اعلی هم
اکثر معلم عالمتر و قابلتر میباشد، تا فرق اعلی را بزودتی قبل ترقی گرداند پس معلوم
شاگردان خود را در امتحان آخر قابل ترقی داند، آخر حال چنین مد نظر داشته باشد
که محقق چون بیاید اولاً شاگردان را در خواندن الفاظ کلان اخفاخت در می بیند، مثلاً
«کوه شیر دروازه شهر کامل»، بلکه معلم در خط شکست هم شاگردان خود را در دست
باشد، چنین الفاظ را بخط شکسته برای نشان مینویسد، و در باب بجا آوردن حرف
خوب آموزش کرده باشد، که محقق در روز امتحان ترقی بسیار مهربان میباشد، و
فرق را پاس میخواند، بغیر شدن میگوید ماضی نیست، اما در امتحانات ملاحظه اگر کند
را خیال کند که بگمان میخواند پس بغیر لقی که سبق است خور یعنی حق حی، را خوانده،
و الفاظ متعلقه آنرا هم ختم کرده باشد، میگوید من قلم خود را میگویم که زرد الو، برای شما
نوشته کند و او «منقل» مینویسد، کدام خورد، یا کم فهم میگوید، زرد الو، صاحب
زرد الو، او میگوید، او مسلمانان بجای محض «زرد» را بگویند، البته اکثر فرق بگوید
زرد، از خود زرد الو خوان هم میرسد، او هم میگوید، زرد، بعد تخته را نموده، میگوید
در اینجا، ز، کو، و، که ام است، پس کجوب خبر بد را رسان بردست، زرد الو خوان
مینزد، اگر چه چیز میگوید، مگر فی الحقیقت گویا با میگوید، که شما در تعلیم شما
بی پروائی کرده اید اگر چه محض را غلط بگویند چیزی نمیگوید، که از گمان خوان

۲۱۴

صفر	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۰
مشت	مشت	مشت	مشت	مشت	مشت	مشت	مشت	مشت	مشت	مشت
شش	پنج	چهار	سه	دو	یک	فارسی				

مهمتحن، ج، چند نقطه و یکجا دارد، مبتدی، یک نقطه پایان دارد، مهمتحن
 ج، چند نقطه پایان دارد، مبتدی، از هیچ نقطه ندارد، مهمتحن، ج،
 هم نقطه ندارد، مبتدی، چرا ندارد، مهمتحن، ج، چند و یکجا دارد، مبتدی،
 غلط کردم ندارد، مهمتحن، ج، هم نقطه ندارد، مبتدی، سه نقطه پایان دارد،
 مهمتحن، چون هر کدام، ج، پ، نه نقطه پایان دارد، اگر کدامی، ج، لب،
 پ، ج، گوید، شایع دلیل بر الزام او دارید، مبتدی، دلیل اینست که
 ب، لبی ظاهر است که، ب، است، لهذا مانند، ب، لب خوانده میشود و
 گفتن ج و لب هیچ آشنا نمیشود، مهمتحن، م، چند نقطه دارد، مبتدی،
 نقطه هیچ ندارد، مهمتحن، ن، هم ندارد، مبتدی، یک نقطه بالا دارد،
 بالا چرا گفتی، او یک نقطه در میان دارد، مبتدی، ن، او را در حرف خورده
 شناخته ام، که اکثر مثل، ب، نوشته میشود، در چنان حالت او را میانه بنامند
 مهمتحن، آفرین از اکثر پیران شما خوب امتحان دادید، مهمتحن، این جهت
 داین حیثیت، داین چه، ج، م، ن، ف، خ، زک، می، م،
 ج، ن، مهمتحن، در حال ترکیب هم این حرف را میباشند
 مهمتحن، ب، مهمتحن، د، در حالت بستگی، ب، کج شکل

۲۱۵

فارسی	یک	د
انگاره تجارتی	۹	۷

نشته میباشد. مستدی، شل «ر» ممحقن اگر کسی
 آواز «ر» بگوید، شامچه جواب دارید مستدی، من میگوم، اگر تنها
 بود، بلا شک «ر» میود، اما حال که بسته است، فروزد، است ممحقن
 این سلسله مرکب بر حرف را بنام گو، دهم بتوسط کخس، نمیداد و سطر
 آوازشان بدید، فضیصه لکخط، سلسله خط معصوم ر.
 ممحقن، اینفرق تا کجا رسیده اند، معلوم، بر حرف را بر کلا خوانده
 دهم موقوف بعد آن آورده میوند، ممحقن، لفظیکه بلجه صاف بخوانند، خوب
 و آسان از ایشان میپرسم، که این چه چیز است، بهوا میپرد یا بر زمین میود
 ایست را چندتا میدند، زیرا از بیفرحتی شان میدانم که درست نخوانده
 نفس برای ذمه خود جواب خواندن آن نموده بخوانید؛ اشش، باز،
 پاک، ماس، تاک، حال، دام، صاف، عام، قاش،
 کاز، بابا، کاکا، لالا، کالا، ممحقن، اینفرق تا کجا رسیده
 معلوم، بر حرف را بکسر کلا نحت و ست خوانده، دهم موقوف
 بعد آن آورده میخوانند، ممحقن، بسیار خوب، بخوان، عید، میل، سب

چهار	که	نارسی
۴	۲	انگاره چهارم

قاضی، راضی، حامی، حاجی، مینا، دانی، زیبا، باقی، مینی، بی بی
مع این فرق هر حرف را پیش کلام خوانده، و به هم موقوف اند
 آورده می‌توانند، **مع** چون در هر لفظ بهر حرف «ای و» اصلی یعنی
 حرکتی را خواهم گفت، ایند برای هر یک یاده از یک لفظ خواهم نوشت، خام
 جوانی، جولایی، کوتاهی، شور بازار، صابونی، ناخوب، خوراک،
 پوشاک، بیکاری، ناجوری، **مع** این فرق کیفیت «ه» آخری
 را هم می‌دانند، **مع** بسیار خوب بخوان، غوره، پیچیده، خوراک، پوشاک
 دیوان، کاسه، کوزه، خاله، طاغیه، گوشه، خوش، توشه، ریشه، تیشه، پاشه
 باغچه، **مع** اضافه را هم می‌دانند، **مع** بسیار خوب بخوانند
 آب‌ان، غوره خوب، شام تاریک، **مع** این فرق کار را کن
 را هم می‌دانند، یعنی سبق اول حد ثانی را خوانده حرف لین را یعنی «دی»
 ماقبل مفتوح را هم خوانده می‌توانند، **مع** بسیار خوب بخوان، اسلم،
 اکرم، شلغم، انور، مطلب، مقصد، جلفوزه، کشمش، گشته، سرکه،
 گنجشک، جگل، شربت، سرور، شرق، مغرب، جوکار، نزار،
 نزار، شوتی، شیطان، حیوان، غوغا، نوروز، حیدر، حیران،
مع این فرق سبق دوم حقه ثانی را هم خوانده یعنی موقوف

۲۱۷

شش	پنج	فارسی
ع	۷	انگاره چهارم

این خور را هم آورده میباشند **محقق** بسیار خوب بچون گرم، سرد، شرم،
 کافور، زرم، گرگ، برد، **محقق**، اینفریق سبق اند
 ب، رابع خوانده یعنی حرف اول را بکدام حرکتی جدا کرده، بانی را
 اشتقاقی قائلان خود میخوانند؛ **محقق**، بسیار خوب بخوانند، خدا،
 رسول، مباد، یاده، جو، نو، رپوت، کن، روشن، غنی،
محقق، اینفریق الی عبدالرحمن، عبدالرحیم، و غیره
 قافله، مکر الفاظ، عجز، قبیله املا شود رع کرده، **محقق**، بسیار خوب
 این، عبدالغفور، عبدالقدیر، محمد اسلم، غلام صدیق، زمین، آسمان
 عبدالقدوس، منصور خاتون، و غیره، سر آسمان، زنبور، تیان،
محقق، این فریق کارافسانست و اسم میداند، بلکه جمیع الفاظ
 است و در اتمام نموده، الی سبق ایمان کلمه گفتن، رسیده،
محقق، بچون، کوه، شیردرازه، بادشاه افغانستان، کوه آسمانی
 قافله، ششم خان، پوسنین خفاک، کتاب کلان ابتدایه،
 کتابی کابل، زنبور انگور، **محقق**، این فریق عربی این کتاب را
 خوانده، **محقق**، بسیار خوب، من از هر یک یکلفظ یاده لفظ اول
 نام مطهر کلام الله شریف را میخواهم، که از قرار همان حرکتی که دارد،

۲۱۸

هشت	هفت	فارسی
۷	۶	الحکامه تجارتی

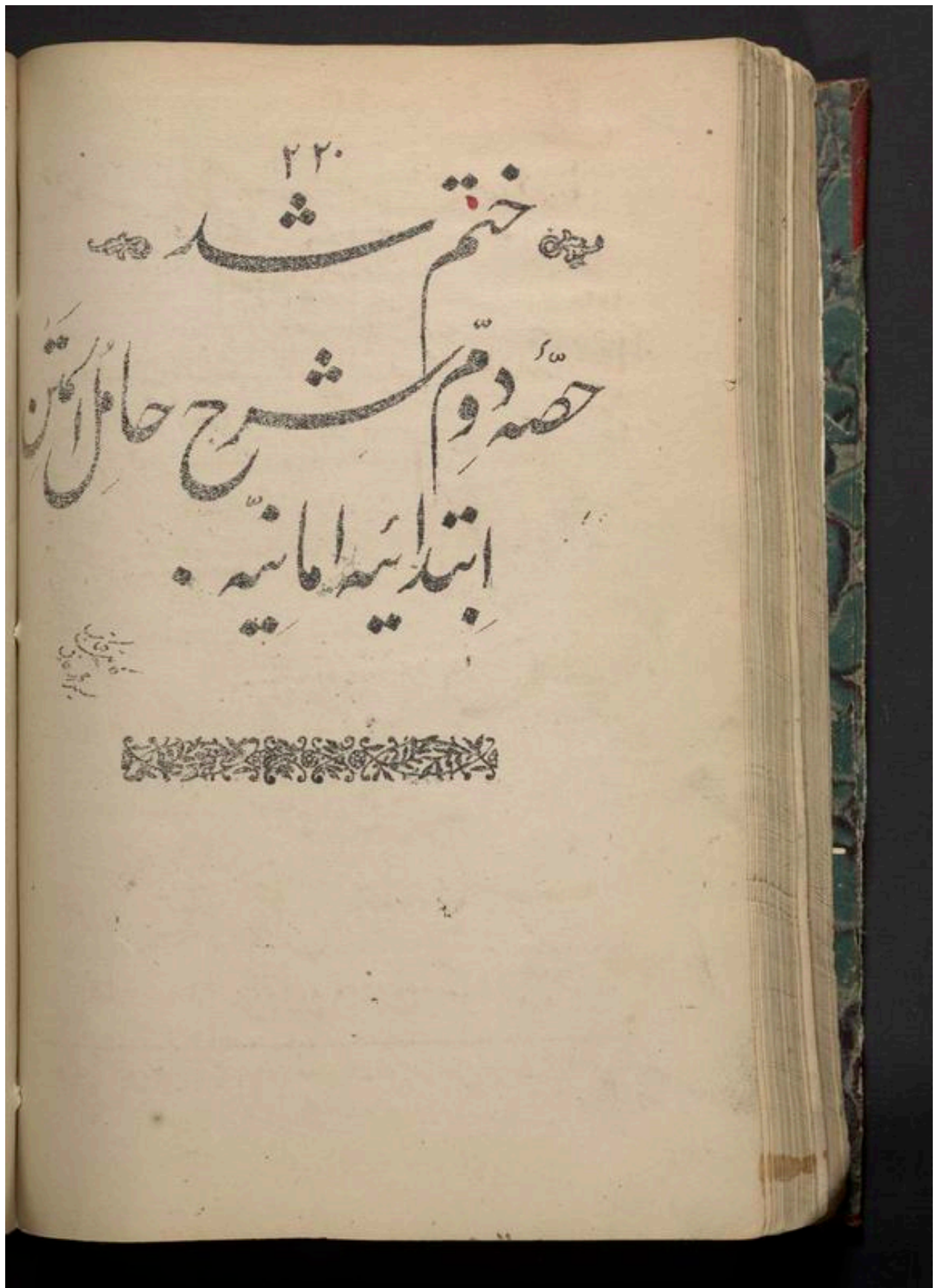
درست بخواند. **مُصْلِحُونَ**، **مُفْلِحُونَ**، **اَشْيَاءُ**
وَالْقُرْآنُ الْحَكِيمَ، **مَعْلَم**، این فرق بین خط شکسته
 را هم خوانده، **ممتحن**، این خط را چرا شکسته گویند، **مبشدی**،
 بسبب اینکه یک قاعده کلان خط در آن شکسته و آن قاعده دوم است.

امتحان حساب

ممتحن، این فرق در عدد نویسی نگار رسیده اند، **معلم**، چون در نوشتن
 اطلاع شما آمده بود، که نوشتن خوان حساب را در **هشت**، یاده روز آخر چیزی
 وقت داده باشد، لهذا این سه روز میشود، که حساب را شروع نموده و نفر
 ساده را بخوبی نوشته کرده میتوانند، **ممتحن**، بسیار خوب، کیفیت نوشتن **هشت**
 را بگو، **مبشدی**، **هشت** را می نویسم، بجانب راست آن یک صفر میگذارم
 و آن صفر را نوکر او گویند، **ممتحن**، اگر بر جانب چپ صفر داده شود چند خواهد
 شد، **مبشدی**، همان **هشت** است، **ممتحن**، چهل و **هفت** را چگونه بنویسی
مبشدی، چهل و نوشته بجای صفر آن **هفت** را میگذارم، **ممتحن**، بیزده

فارسی	نه	صفر
انگاره تجاری	۵	۷

بگونه فیوپی، مقبضی، اول در اینویم سجا صفرش سه رقوم میدارم،
 ممتحن، بنویسد، ۱۴، ۱۵، ۲۶، ۹۶، ۶۲، ۴۳، ۳۱، ۹۹،
 ممتحن، سه صد و چهار، چگونه نوشته میشود، مقبضی، سه صد و اینویم
 در خانه او چون چیزی گفته شده، یک صفر را بطریق بهره دار گذاشته، در خانه یکا،
 چهار را یکگام، ممتحن، سه صد و شصت و الا است، مقبضی، بهره دار و الا
 ممتحن، به قصد و بیت چه والا است مقبضی، نکر والا، ممتحن
 چهار صد و دوازده چه والا است، مقبضی، این پرست یعنی صفر در آن
 هیچ نیست، ممتحن، آخرین از هر کدام تا کند تا اینچنین امتحان زبانی میگردد
 بعد بنویسد، ۲۶، ۱۰۲، ۹۱۵، ۹، ۸۰۳، ممتحن، بنویسد
 فقره ساده را از قرار، سه صد و چهار صد و ممتحن، بسیار خوب بنویسد،
 سه صد، هیچ، مقبضی، ممتحن، سه صد، بیت چهار،
 مقبضی، ۲۴، ممتحن، سه صد و شصت، مقبضی، ممتحن، سه صد و
 مقبضی، ۹۰، ممتحن، سه صد و چهار صد و دو، مقبضی، ممتحن
 ۴۰۲، ممتحن، آخرین، فردا انشا الله تا فقره علیا
 یاد بگیرند، از حساب فارغ بشوند، ممتحن، بنویسد، حساب را به آخره پیدا
 ممتحن، بسیار خوب، چون میدان در شکل شش و دو و هفت و شصت
 بسیار غلط میکنند، لهذا من از اعداد مذکوره در سوالات خود بسیار می آورم،
 بنویسد، هفت صد و دویست و شصت و هزار و شش، مقبضی، ۶۰۲، ۸۰۰۰۰۰
 ممتحن، آخرین



۲۲۱

صوم اتدائس المانیة دریا

شش و شصت

بِسْمِ اللَّهِ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا
وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى خُصْرَةِ رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ سَيِّدِ
وَالْبَحْمِ وَعَلَى آلِهِ وَارْضَا بِهِمْ وَأَتْبَاعِهِمْ صَا
الْبَدِ وَالْكَرَمِ

الفاظ نجانه

مشق ج

(۹۵) جد جل جا جاك
(خ دا) (ا ج ل) (ج ا م) (ح ك م)

(۹۵) معلم، حروف مفردة را همان است، که از اول حرف شناسی یاد

۲۲۲

نجد نخل نجا نجب

«ن ج د» «ن خ ل» «ن ج ا ر» «ر ن ج ک»

گرفته آید، چنانکه کتابچه خورد علیحد از بهر آن چهارپا شده، هر حرف را چون روز اول
 بتبدی بنویسد، بعد نام آنرا نشان میدهد و یا چون بتدی بشناسد و در کثرت نام آنرا
 بخواند، فوراً بنویسد و چون حفظ آن سه قاعده و سه سلسله محض برای خط بود، لهذا
 حال اولاً قانون خط را بیان کند، مقدمی، اصل و بنیاد خط همین سه قاعده و
 سه سلسله است قاعده اول «هر کاف که طرف چپش الف یا لام باشد پشتگرد نوشته میشود»
 قاعده دوم «در یک نقطه هر حرف بطرف چپ خود بسته میشود غیر او در زرد»
 قاعده سوم «ب ن ی ت ث» و قیقه در آخر نباشند، اینها را خانه گویند
 فرقی بنقطه میشود «سلسله کاف خاکی» بابت کج بد برش بشش بص بط بن
 بفت بق بقا یک بکابل بم بن بویه بهاری، سلسله دو خاکی بیابیت بیج بند بر
 پیش پیشش بنش بیطاریت نیف نین تیقایک یکاریل بیم بین بنوبه تنهابی
 و از سه خاکی حفظ همین سه لفظ «پیر نیلش همین» کافیت که در کل دیگران خانه اول همین
 مورچه نوشته میشود و زیاده از سه خانه تا هر چند که بکار باشد بقرار قانون از دهن مورچه و چه
 بسته میشود، اشکال مختلف بعضی حروف، بر پر جام جم جنت جوا حد سر
 حاضر ناظر علم عقل بعد فکر کار مبر ماش رسم میردایت مشیار به بهتر
 معلوم، حال بعضی الفاظ بلکه محض حروف منفرد را قطار بنویسم، شما از قرار قاعده
 دوم بسته و نایب آنرا بگویند، چنانکه این حروف را معلوم کنید «م ح م و د ا ق ا ش
 ف ت ال و آورد» «م ح م و» بسته «د» جدا «آ» جدا «ق ا» بسته

ن ج د
ن خ ل
ن ج ا ر

۲۲۴

ج حی جم

(ح ج ی)، (ح م)، (ح ج ام)

چون مشروط است، بابتدائی بودن جیم، لهذا غیر ابتدائی آنها را علیحد مرقوم داشتند.
 که چون اسب قیض کرده، هیچ کدام را نگذاشته که نوک خود را بنشیند خود برساند، و بجای درست
 اند حرف «جیم»، همان است بقرار جیم جیم، علیحد مرقوم گشته، و در کل قیض جیم جیم جیم
 نوشته شده، پس یک یک فریق را مشق کرده، چنانکه اولاً قلم خشک را من بران میگردانم،
 تا تمیذاً و مقطع آن را بشناسید، بعد شما مشق کرده من اصلاح میکنم تا آنکه خوب درست نوشته را
 توانید، بعد الفاظ آن را خواهم گفت، لهذا حال این چهار لفظ اول «جد جل جا جک»
 اینک تمیذاً و مقطع هر یک را نشان دادم و شما هم بعضی را بکار بسیار و بعضی را بزودی درست
 نمودید، حال یک یک لفظ آنرا من میگویم، شما اولاً بجا نموده، بعد بسته و وابسته آنرا معلوم نموده، بعد
 حسب القانون مرقوم دارید، چنانکه خدا، عتبد می، خ، دال، الف، معتمد،
 بسته و وابسته آنرا بگویند، عتبد می، خ، دال، بسته الف جدا نوشته میشود، چرا
 عتبد می، چون دال را از حرف جیم بسته نمیشود، ناچار الف جدا ماند، معتمد، این خ
 را چه قسم خواهی نوشت، عتبد می، بقرار جیم جام نوشته میشود، زیرا مجاور دال است
 که یکی از حروف دالاک است، و در آن قلم بالا میرود، معتمد، خ، را مجاور دال
 هم بسته نوشته کرده، معتمد می، بی، بالفعل مشق کردم، معتمد
 بسیار خوب مرقوم دارید، عتبد می، بگیر، خدا، معتمد، بسیار خوب گران

۲۲۵

جب جس جش حص جط جع جف جق جقا جکا

مندی یمن نوک اول ، رخ ، و دال ، کترست ، چیزی فراخی درجانه است ، یکدیگر
را بنویسد ، مقلدی ، بسیار خوب این است ، معلم ، خوب است ، مگر هم
راست را برآورد ، قدری راست یان بر دین آن بهتر است که سران ، مقلد جیم جنت
یابد ، مقلدی ، لاحظ فرماید ، معلم ، بسیار خوب ، مگر نوک دوم جق تری
نادر گول وارے بنظر من می آید یکی دیگر مقلدی ، بسیار خوب این است نوشتن
معلم ، آفرین ، اجل ، را بجا نموده بسته و ناسته آنرا گفته هم جیم آرا هم معین
بعد مرقوم دارید ، مقلدی ، الف جیم لام ، الف جدا جیم لام ، بسته ، و بقول جیم جا
نشته شود ، معلم ، بسیار خوب مرقوم دارید ، مقلدی ، اینک لاحظ فرماید
معلم ، جام ، مقلدی ، جیم نیم ، معلم ، خیر است چه بیگونی ، و این را
برچون باز نموده ، من میگویم ، جام ، مقلدی ، جیم الف نیم ، معلم ، مقلدی
در بجان آوردن الف مرا بعد اب میسازید ، باید که حال کار را بخت بفرمایم ، چاکن ، جیم ، مقلدی
جیم نیم ، معلم ، جام ، مقلدی ، جیم الف نیم ، معلم ، درازی این
الف را بحدیج من کم میگویم تا آنکه جام و جیم را اگر تفاوت اندک من بگویم و شما ملاحظه کنید
که این الف در ویانه ، بعد الف دار و بی الف را من بگویم ، و شما چاکر کرده باشید

جن جو جه جها .

(ج هان) (چ کاره) (درخت)
(ح قارت) (چ وچه)

تاسم بدانم که فرق در یافت الف را از بعضی کرده می‌توانید بانه، و الفاظ این است
«فرق الف فتحه دار از الف مد دار» آب، عتدی، الف ب،
معلی، آب، عتدی، الف مد دار، ب، اخ، آخ، آژ، آژ، اش، آتش،
آم، آم، آن، آن، آو، آو، «فرق فتحه از الف اصلی» بد، باد، بر، بار، باز،
بش، باش، باغ، بم، بام، تاب، تلج، تار، تر، تاک، تن، تل، جارجل، جم،
جام، و تا آخر در هر لفظ سوال من چنین، و جواب شما چنان باید بود، الا آنکه از دریافت شما
بدانم، که بسته و وابسته آنرا دانستید، و در بیجا هم غلط نمی‌کنند، و عروفت مد را بجا آورده می‌تواند
اما در بجا آوردن «ی و» اصلی هم باز بر موقع خود چند لفظ گفته خواهد شد حال
یکس یک از الفاظ فعل را بجا گفته بعد مرقوم «دارید» جام، «حکم» این جیم است جام غیر
بدانی «نجد نخل» بجا بجا «را چون از کتاب مشتق کردید، حال الفاظ آنرا می‌دانم
یکس یک بجا کرده بعد مرقوم «دارید» نجد، نخل، بنجار، رنجاک «را چون حال مشتق

(ح ق) (راحت) .
(۹۶) شاشب شج شد شمر

حال الفاط باقیه بجم جنت ، را بجا و مرقوم دارید ، ریش ، خفت ، جفاکار ، خط
جن ، راجع ، حق ، راحت ، برای من آسان است ، که بگویم ، عودت مفود
این خطوط و حداینه را مطابق قافوسه که میدانید ، مرقوم دارید ، مگر بجا را از تلفظ غیری
بجا آوردن خصوصاً «دوی» اصلی را در یافتن کار کمان است بی استناد نیشود .

(۹۶) محسوسه ، حال چون مشق مین شود ، رخ میشود ، اولاً از حالات آن معلوم
که مین دندان دار ، یکبار هر حرف نوشته میشود ، زیرا دامنک خود را چون نیم گزدم بر جا
رسانده میخواند ، و در تمامی مشق او ملاحظه کنید دو دندان اولی تیز و سوم آن کند
نوشته شده ، «الایکوار» در «که از پیر خورشیدی» دوم آنرا هم گفته میسازند ، و یکبار هر حرف
دامنک وی چون کمان در آمده ظاهر و بوی گشته ، «الایکوار» پنج حرف «مجرى» که
آن کمان بر آید ، هم دندان سوم مین هم دامنک می را جوده است ، هر دو را دامنک
دورا سه نوشتن لغت «شش» هم دندان دار بودن یکی از آنها ضروری است چنانکه
در مشق دندان دار همان است که اولاً دندان دار بپیراه دندان دار نوشته دو دندان اول آن تیز
و سوم کند و دامنک قدری دراز تا معلوم شود که اول تمام شد ، و مین دوم دو دندان تیز دار
و دندان سوم که دامن او است ، و باز دندان دار بپیراه کشش دار آمده چنانکه دو دندان
اول آن تیز و سوم آن کند ، و دامنک وی در سر گشته از مسامت و غرق گشته ، و در
کشش دار ، اول بپیراه دندان دار نوشته دندان اول آن با خمر کشش دار چسبیده ، و سوم آن یک
دامن است ، در مین همان است که یکمندان تیز ظاهر و نمایان است و بس ، و بدو کشش دار

شش شص شط شع شفت شق شقا شک شکا شل شلم

مکن ویش اینک بین کشنده از قیام غیر ابتدائی باشد کدام جزو حروف با قبل در سروی فرد
در آمده خواهد بود و الا بگفته بالغه و در آن مقدار مستتر باشد چنانکه در «حسن جمش»
پیش «واقع است» نیامد کور اگر آخر کشنده اول را در سر کشنده دوم داریم
هر دو یکی میشود و هرگاه مفصل از معلوم کنیم در سر کشنده دوم «الحاله خانه خواهد بود که غایت
سروی هرگز بی که ام تعنی نیباشد و الفاظ مرقوم بحروف منفرد در خطوط جدید همه چنان
الفاظ است که نشق آن بکشنده ممکن نیست و الا در دو جا است ششم و
اسم که بچار میم آمده همان است که بکشنده هم ممکن است و در شق بین کشنده
یا نه نامکن است که الفاظ آن را نگذار شده و در عوض آن فقط ممکن را
ازم داشته و خلاصه اینقدر را در قیاب محفوظ دارید که کشنده بچار در حروف
«خی» یعنی جیم عمومی و یای مایمی و یای آخری و هرگز مرقوم نیست که
در آن اگر حروف هم بکشش نوشته میشوند و لهذا دانستن و شناختن آنها لازم است
پس در حروف چون در آخر افتد همان است که بشکل انفرادی خود مرقوم میگردد پس در
ابتدا و تا قبل کشش دارد و از آن بعد بفت حروف قطع صفح در هر دو حالت
دارد بکشش نوشته میشوند اینچنین **ششم ششم ششم ششم**
ششم ششم ششم ششم نظم نظم نظم نظم
نظم نظم نظم نظم

۲۳۱

مشق شش
شاشب با حیم نامکن شد شد
شش کشدار باشد از نامکن شش
شع شفت شق شقا
شک شکا شل شلم
شبن شوشه

همراه با معنی یا لغوی نامکن

(اسپ) (واسر) (ع) (شاه) (ش و)
(ش ف) (اشک) (س رور) .

شب بشش بشط بشکا، را که در شش کشدار ترک میکنند
مفسر از بی بد معانی است که در شفقهای استادان کلام دیده نشده و الا نقص دیگر

* * *

بج نادر

۲۳۲

مشق ص ط

(۹۷) صا طا، صب طب،
صح طح، صد طد، ضر طر، صط طظ،
صع طع، صف طف، صق طق،
صقا طقا، صک طک،

صکا طکا، صل طل، صم طم، صن طن،
صو طو، صه طه، صها طها، صی طی،

متعلق ص

(ص ح ت) (راض ی) (رع اص م)

(۹۷) منتهی این مشق «ص ط» را که یکجا آورده بسبب اینکه بدون الفک دانش

۲۳۳

(ص ه ر) (ح ض ر ت) (ص ا ح ب)
 (د ر خ ص و ص) (ض ع ف)
 (خ ا ص ه) (ص ف ا) .

متعلق

(ط و ط ی) (و ط ن) (ط ف ل)
 (ط ا ق) (ط ر ف) .

«ط» فرق و اضیع دیگر نیز بهم دارند، چنانکه صا و «انک» دارد و «ط» ندارد. و آن
 «انک» صا در همه جا چون کمان در آمده میباشد. الا یو ا بر پنج حرفت «بجری» یا
 «جری» که مانند کمان برآمده نوشته میشود. و «ط» چون «انک» ندارد
 متقنی هیچ کجاست نیست. حال الفاظ متعلقه صا در اجزای کانه و متعلقه طایر علیهم
 یک یک بنما میگورم .



۲۳۴

مشق ع

(۹۸) عد عل عا عاك
عب عج عر عس عص عط عم
عفت عق عقا عكا عكم عن عوع
عها عی .

(دع دل، دش داغل، دغ ار)، دغ ك س،
(داع جاز)، دزا غ چ ه، دش ا ع ر،
دع س ل، دوا ع ظ، ددو غ ن، دغ و غ ا،
(دراع می) .

(۹۸) معلّم، عین ابتدائی جای که قلم بالا میرود، و آن همان هست که جای قلم بالا می
چنانکه بگویم چهار صحت و لاک، بقرار عین علم مرقوم گشته، و در غیر آن بقرار عین عقل
تحریر یافته، اولاً الفاظ عین علم، و باز الفاظ عین عقل را یک یک بشمار میگویم، و این

۲۳۵

مشق بعا

بعا نعت نبع بعد نعر نفس نش
بعض یعظ بمع یعف یعق یعقا یعک
یکما نعل نغم بعن بعو بعه بعها بعی
(اش ع ا ر) (وس ع ت) (ج ع ف ر)

(ش ل غ م) (ش ع و ر) .

جان است که کوار کل حروف ساده می مرقوم میگردد «لکه یک چیز در باب نوشتن این سرسینه
بنا بگویم که از بهر نوشتن سرودی چون نوک قلم بالا برید بعد فقط سر جیم هم را در
بگیرید، حتی نوک اول آن نیز اینچنان مرقوم داشته باشید، از آنرو باید که خط باریک
افزایا کمان درآمده نموده تا سر آن جیم خیال را وسعتی باشد اینچنین «نعت است»

۲۳۶

مشق ف ق

د ۹ ۹ ، فاققت فح قد فر
فرشش فص فط فع فف
فق ققا فک فکا قل قم قن
قوف قها فی .

(ف خ ر) (ق دم) (ف ر ق) (د ر ف ش)
(ق ق ا ب) (ق ط ا ر) (د و ق ف)
(د ر ف ق) (ق دم) (ف و ج)
(س ا ق ی) .

معلم . فادفات سر بسته و سوراخ د ا ی که اربع حروف یک فرد

۲۳۷

مشق بقا
بقا تقب نفع نقه نقر نفس نقش
نقص نقط نفع یقف یفوق یقفا
نفاک یفا نقل یقم یفن
تقو تقه تفها تقی .
(ش ف ق ت) (س ف ر)
(ق ف س) (ن ف ع) (ق ف ل)
(ع ف و) .

درست میشود . محض بقط فرق می آید ، چون مشق آرا بکنید . و من اصداغ آن را
بگیرم . بعد الفظه آن را بشما بگویم .

۲۳۸

مشق کد

(۱۰۰) کالاء کب لب کج کج
که له کرله کس لس کیشش

کص لص کط لط کع لع کف لفت
کق لق کقا لقا کک لک

ککا لکا گل لل کم لم کن لن
کو لو که له کہا لها کی لی

(۱۰۰) محسن کاف لام بجز مرکز کاف دیگر فرق و تفاوت

۲۳۹

متعلق ک

ک ا ر، ک ا ف ر، ک ج ا
ک ش روم، ک ف ا ر، ک ل ل ب
ک ل ه دار، ک م، ک ن، ش کن

متعلق ل

ل غ ل ام، د دولت، ل ش ک
ل ط ف، ش ل غ م، ج ل غ زه
ل غ ت، م ل ک، ق ل م

فازند الا اینکه کاف بجوار الف دلام چنگدار نوشته میشود.



۲۴۱

مشقه

(۱۰۲) بدل و بدل

هم بهما هیچ بر می

بب پس پس مطیع بیفتن

بقا بکا بن بو به .

(زه و) (اهل) (ده اش م) (اه ک) .

(ده م) (راه ها) (درج رت) (درگه) (دم اه ک) .

(درک ره) (ده م ت) (هم می ش) (ده ن) .

(ه وادار) (ه و اخ اه) (ه می ب ت) .

(۱۰۲) معلّم، های ابتدا خاص یوار چهار حرف، دلاک، بقرار، های بدایت نوشته شده
در هیچ باید بقرار، های بسیار مرقوم میگردد، مگر یوار «ر» پرتی قلم هم با آن لازم دانسته
شدند تجا حروف دلاک، را بتخصیص گفتم، قاعده را با الارقن قلم و معیت ندادم، زیرا و تکیه
های نشین خانه دهن یورچه شود، آنجا بقرار، های بدایت نیاشد، بلکه بقرار، های بسیار
مرقوم میگردد، و آنکس آن دهن مودچ شود، مانند بیت و بیوک، و غیره، چنانکه بر تخت

۲۴۲

مشق بها

بها بهت نهج نهج نهج نهج نهج نهج
 بهج نهج نهج نهج نهج نهج نهج
 نهج نهج نهج نهج نهج نهج
 (ش ه اوت) (ط ه ارت) (ش ه د) (ع ه د)
 (ش ه ری ار) (گ ه ر) (ص ه ر) (ق ه ر)
 (ش ه س وار) (ج ه ل) (س ه م) (پ ه ن)
 (س ه و) (ش ه ر)

از بهر شانوشتم باز در خانه بندی بخوابی انسته و مرقوم میدارید، در هیچ جایی در جیم جام،
 و عین علم و سیم ماش، بالا رفتن قلم قانون بود و الا در نای پرایت که جای نشین شدن خانه
 و من مورچه را با کل از نای پرایت شاج نموده به نای هشیار نوشته میشود، و این از سب
 ان شمشه داشتن «ه» است که دو چیز را یک ریخ متوجه نباید کرد یعنی هم شمشه و هم
 سر خانه یک نقطه، محاذی کردن شمشه و نای باینی همه جای یک قرار مرقوم میگردد، حال
 الفاظ هر فریق جدا جدا گفته میشود.

*

۲۴۳

مشق دو اسم مبارک

(۱۰۳) الله ، محمد

(۱۰۴) غلام محمد

غلام محمد

(۱۰۳) معلّم چون در تحریر این دو اسم مبارک بعضی تحفیه‌هاست چنانکه لام اول الله دراز
و در آن کوتاه و «ه» آن هم مانند دال مرکب نشسته میشود و وارد ویم اسم مبارک محمد
که اول آن هم میسر و دوم آن هم میسر است مگر «ح» آن هر چند که یکم هم
نسبت باید داد ولی یکم خوشنماست و دیگر هم دارد و چون وقوع ایشان در اسمای
مسلمانان نهایت بسیار است لهذا علیحدّه هم خوب خوشخط باید ساخت و چون بعد از
استن حدّ حروف زبانی باز خانه بندی شروع میشود لهذا این یکخانه درین مورد وجود
دارد و تحریر آن هم خوب یاد بگیرد.

(۱۰۴) معلّم چون حروف قابل الاتصال یک یک لفظ را با لفظی دیگر مرکب باید داشت
از ابتدا و مقطع بر لفظ را باید شناخت تا «غلام محمد» را «غلام محمد» نویسند الا در
تحریر آن مشکل خوانده شود و نه نامرّوج باشد مانند «علی مرتضی» و چون از اینجا
آغاز درین مورد و بار یک و دو در مدعای ما محض دانستن شماست و بعضی از
آنرا که درون کدام مدعای ما الفاظ معلّم هم آمده که در اینجا مثال نموده ایم.

۲۴۴

(۱۰۵) سر ص بر سر ک ر ا ج و ق و ع و م
 سر ص بر سر ک ر ا ج و ق و ع و م

(۱۶) ط

(۱۰۵) محصلهم، اگر چه از حلقه های حروف، یکبار در حقه اول هم گفته شده بود، مگر در اینجا باز تکرار آن لازم، آنست که در کار نوشتن نشان حلقه ها است حروف قابل اتصال یک با هم

(۱۰۶) محصلهم، چون این دو حرف نه گردان، و نه دمسک دارند، لهذا در وقت زمام بودن ایشان، در حال نمانند یعنی نوشتن خود ایشان را بعینه نوشتن خانه اول اصل مطلوب دانید، چنانکه در نوشتن «سب و لیب» بگوئید که بین کشنده ار یا طوی، را بر خانه اول بیت می آورم تا آن را باطل کند، و از سبب این دو حرف باید که در کلی هر وقت چنین گفته شود، چنانکه در نوشتن «جنت» گوید که جیم را بر خانه اول بیت، می آورم، اگر چه ازین تلفظ من خوب است، پس بگوئید که از حلقه جیم، بیت را شروع میکنم تا خانه اول آن جیم محسوب شود، و دوم از بهر آنکه در نوشتن دو خانه یعنی، مانند «سبیت» لطیف، باید گفت، که بعد از نوشتن بین کشنده ار، یا ط، بیت، را می نویسم، و در دیگران گردان، زمام را در بین مورچه گفتن باید است، چنانکه در نوشتن «عیب» گردان ج، را در بین مورچه می آورم، در زیر آن بیت، را ملحق میکنم، باید گفت که اگر چه در بین مورچه ساکن آخر این دو حرف فطری نمی آید مگر تا خوب معلوم میشود.

۲۴۵

(۱۰۷) (ب س ل ی ک ر خ ن ی ط) بسککنیط
 (ب ت س ل ی ک ر خ ب ی ط) بستسلیکنیط
 (ن ب ت س ل ی ک ر خ ن ی ط) نبتسلیکنیط
 (۱۰۸) (ن س ت ع ی ن ک) نستعینک

(۱۰۷) محملتم در اینجا عاین است که بجز یکانه ابتدا که از سلسله بابت گرفته شود
 دیگر هر چند خانه و هر جا که باشد از سلسله دو خانگی گرفته میشود حتی یکانه یا مینی بسم
 از سلسله دو خانگی باید گرفت که گردن نام هم بر خانه حساب است چنانکه در بابت سابق
 «لفظ» جنت «دانشه شامودم» و «لفظ» فتح «ت خانه» و «جیم مرکب» و
 «پنج» اصل و «ت» و «ن» نام است بطریق یاد آوری باز تکرار کردم و درین لفظ «هل» مذکور
 از قبیل شده از اینجور و مفروضه هر یک از خانه و مرکب و اصل و نام را نشان میدهم تا
 حرف متصل خانه را مرکب گفته باشند چنانکه در مانند لفظ «بیطار» گاه است
 و گاه «الف» را مرکب بگویند.

(۱۰۸) محملتم حال بعد جای حرف نستعینک در هر تایی آن با هم مشوره کرده
 از قرار امضای شاموخته کرده میروم.

۲۴۶

(۱۰۹) شهر سپهر (مسیستی)

(سحاب سحاب)

(۱۱۰) مالک الرقاب، خراد.

(۱۰۹) محکم، در اینجا باز همان مدتها را بیاد دادم است، که هرگاه بعد از این، یکی از حروف
«خفی» افتد بالضرورة ندانند و باید نوشت، والا موجب از یاد ماندن میگردد، چنانکه در الفا
بالا ظاهر و هویدا است.

(۱۱۰) محکم، از شنیدن تشدید، حرف اول لفظ ثانی معلوم باید کرد که قبل ازین
یک الف لام هم هست، چنانکه در لفظ «مالک الرقاب» هست، اما بر هر شد هم این قبل
نباید کرد، چنانکه در لفظ «خراد» شنیده میشود.

۲۴۷

الفاظخانه دار

(۱۱۱) الفاظخانه دار مرقومه بحروف مفردة در خطوط واحد
از هر سطر خود مبتدی بسته کند پس از هر سه سطر کار در سطر
اول مرکب بسکون را و در سطر ثانی خانها را بر
مرکب سوار است بخط جلی نشان داده در سطر اول
مبتدی را بسخن خوب بفهماند و بهتر است که هر لفظ خطوط
و حدایه را از زبان معلم شنیده مبتدی بجا کند .
الفاظخانه دار مرکب الف با و غیره

« ا »

با « بیا قبا » « بینا قیان »

ان ام ، دپ اک ، دی ار ، دب ی ار

(۱۱۱) معلم ، حال الفاظخانه دار نوشته میشوند ، پس اگر سلسله ای نگاشته و دو خانگی
را بر این شش کرده باشد خوب ، و الا حال مرقوم دارید و هر فضا آن را بر موقع خود شش
را شنیده ، هرگاه در دو مرتبه درست کردید ، خوب و الا تا دوازده مرتبه

۲۴۸

«دن می ا» «ت می ا» «ن ز می ب» «ش فت ا»
 «ک ت ب» «ش ب ز» «خ ب ا» «ب ی ب»
 «خ ت می ا» «ق می ت ا» «ص ب ی ا»
 «ح ض و» .

« ب »

ست «بیت عیب» «بیت عیبت»
 «ز می ب» «ارن ب» «ق ر می ب» «وی ن ت

بر اصلاح آن ایستاده ام پس توسط مرکب . یکجمله ای را از سلسله بیت ، و در
 از سلسله بیت ، دریافت نموده و یکجمله ای را از سلسله بیت ، دریافت
 دو خانه باینی چون اصل به خانگی بکار است و سلسله خانگی را از سلسله بیت ، دریافت
 این سه اصل به خانگی ، به نیز بخش بین ، را حفظ و تکرار خوب ضبط و حفظ کنید . که فی الحقیقه
 گویا کل سلسله به خانگی را حفظ گردیده ، و بسبب این محقق بر یک بودن خانه اول ، و در
 با دوی یک از موقع توبیخ خود برآید ، به همچنان خود را حفظ گشته ، الفاظ آن به بخش ، درین کتاب
 ذکر کرده خواهد شد ، که در جمیع اصول بقیه سلسله مذکوره ، خانه اول را درین مورد نمودن و اصل خانگی
 را از خانگی زمام گرفتن است ، تا خانه اول آن بگردان زمام مجری و باطل گشته ، خانه دوم آن
 همانند چنانکه در « قبا » واقع است ، و در دو خانه باینی ، گردان زمام را درین مورد چنانکه

۲۴۹

ان تی ت، شُب ث، رقی ی ب، ش کی ی،
س ی ب، ان بی تی، رَف تَن، طب ی،
رح بی ی، ر ع ی ت، ان ص ی، دم ق ص،
«ج»

نج «پنج صبح» «پنج صبح»
ات خ ت، ب خ ار، رن ج و، زرن،
ب ت خ اک، گ ن ج، گ ن ج ش ک،
ام ت ح ان، دم ط ب خ، ص ب ح،
دم س ت ح س ن، ن ت ی ج ه،

نمودار جمع کرده خانه با بعد خود را باطل ننماید، بعد از اصل ده خانگی را با آن مثنی سازد، چنانکه در
لفظ «قیان» ظاهر است الا در اصل «پنیر پیش بین» که از حلق زمام اصل مطلوب
را از اصل مذکور شروع نموده باشند تا خانه اول آن در گردن زمام مجری و باطل شود
و دو خانه دیگر آن بقیان محال «استیقان» را بجا کرده، بعد بشود به دیگر مرقوم بیداریم
آشاهای اکثر از کیفیتهای مذکوره درین یک لفظ برای شمار روشن گردد.

۲۵۰

دق ب ی ح، د ص ب ی ح، د ت س ی ح
(ا ع ل ی) .

« د »

بد (پند، گند) « (پیند، کیند) »

(پ پ ور)، (ن ن ور)، (ب ب ده)، (ب ب می وار)
(ت ن و)، (گ گ وی ن و)، (ع ع ب ال ل اه)
(ک ن و)، (ق ن و)، (س ن و)، (ب پ ن و)
(ک ن ی)، (ج ن ی)، (ش ن ی و)
(ب ب ی ن ی)، (م ح م و و) .

عبد می، نون، سین، ت، عین، یا، فون، کاف، معلم .
بسته دنا بسته از ابگویند، عتدی، چون از حروف منفصله، بیکدام دران نیست
البسته نوشته میشود، معلم، خانه دان هست یانه، عتدی، هست،
بلکه چند جا، معلّم، بگو که ام هست و بچه قسم خواهی نوشت، عتدی، خانه اول

۲۵۱

« ر »

بر « پیر خیر » « پیر خیر »
(اب رو) (د ت رازو) (ب ر ن ج) (ب ب)
(وب ی ر) (ت ب ر) (خ ب) (ن ص ی)
(ص غ ی ر) (ش ی) (ن ی ب) (ک ب ی)
(گ ش ن ی ز) (خ می ب ر) (م ن ب ر)
(س ت خ ی ز) (ا ت ش گ ی ر)
(ط ی ر) (ا ن ج ی ر) (د م ش ق)
« س »

بس (پیش عیشها) « پیش جنبشی »

فون و مرکب او بین است بس. یاد داد، چون بعد آن بیکدام از سه حرف ممنوعه
کشش نیست، از آنکه و کشنده از غنویسم، بعد آن است، خانه و مرکب آن عین
« تیغ » یاد داد، و نوشتن بین کشنده، بعینه نوشتن خانه اول تیغ شد.

۲۵۲

دآتش (دوری ش می) دن س خ ه
 دپ می ش خ دم ت (دم ن ش می)
 دح ب ش می (دح ب ش ه) دق می می
 دغ می ش می (دب می ن ش) دج ن ش
 دم می ش (دس خ اوت) دق می ش می
 دم ش ک ل .

«ن»

بن بین چین بین چین
 (دای ن) (دت ن) (دز می ن) (دم اب می)

باقی تیغ، رانده شده، بعد از چون دو خانه کامل بجای رسیده، بعد از گردن چین را بین مورچه
 دای ن خانه مرکب کافت، یک زان نشان داده بآن فحی نمودیم «فستیک» شده
 حال یک یک از الفاظ اول خانه دار مرکب الفیه مرقوم کرده و مفرد را میگویم، بعد چاره شده
 و امضا مرقوم داشته باشید. آمدم بلغه «نازیبا» بجا کشید، عبتدی، فون

۲۵۳

ن وان ی ن ، دو رب ی ن ، ر ف ت ی ن
پ ی ش ی ن ، د ه م ی ن ، د ر م ی ن
ب ب ی ن ، د پ و س ت ی ن
ک ن ی ن ، د س ک ن ج ب ی ن
چ ن ی ن ، د م ف ت ه و م

”س“

س ی ش ی ش ی ش ی ش ی ش
ا ر ا ی ش ی ش ، ا ت ش ی ش ک د ه ، د پ ش ی ش
ا ن ی س ، د ن ی س ت ، د و ط ا ن ش

و ا ب ، ا ل ف ، م ر ح ل م ، س ی ، ی ا ر ا ن ف ی د ی س س ل و م ش د ، ک ر ی ا ی ا م ی ر ا م ی ب ی ا آ و ر د
م ت و ا ن ی د ، ل ه د ا ی ک ر ا ل ف ا ط و ی ل ر ا ی ج ا ک ی ن د ت ا ف ر ق ک س ر د ر ا و ر ی ا ی د ه خ و ب ب د ا ن ی د ، ا ن ی ن
ب ی ر ، ج ی د ، ج ن ، ج ی م ، چ ی ت ، چ ی ل ، چ ی ن ، د ی د ، د ق ، ذ ل ، د ی ن ، د د ه ، د ی ک ، د ی ر ،
ر و ، ز ی ج ، س ل ، س ی ر ، ع ی د ، ع د ، چ و ن ، ا ل ف ا ط م ر ک ی ب ا ل ف ر ا د ا ن س ت ی د ، و ن ی د

۲۵۴

دک ی ش، دم ی ش، دح ب ش ی ده
 دش ب ش، دب ی ن ش، دزم ی ن ش
 داس تن ش اق، دس ب ب ش
 دن ص ی ب ش، دابل ی س
 دم غ ل ول

«ص»

بص، نبض قبض، نبیض قبیض
 دن ص وار، دب ص ورت، دت ص وری
 دت ص رف، دب ی ض، دت ب ص ره
 دب ی ض، دف ی ض، دق م ی ص

همچنین است مرکب ب، و غیره، الی مرکب یا، و لفظ «د حلق»، را اگر بعد مرکب الف
 قطع کنند بسم خب، و الا تا مرکب جیم از بهر دانستن حلقها باز خوانند بعد از آن مرکب
 داشته گوید که تفاوت را بر خانه اول خوان چیزهای آدم تا آخر باطل کند چنانکه در

۲۵۵

ن ق ی ض، د م ن ص و، د ق ی ص،
ب ن ب ض، ت ق ب ی ض، «ف ر غ»
«ط»

ب یطار منظر بیطار منظر
ن ظر، د ر ا ب ط ه، د ب ط و ر، ب ی ط و ر،
ب ب ط ا ن، د ق ن ط ا ر، د ش ی ط ا ن
ب ی ط ا ق ت، ب ن ط ر، د ر ح ن ط ل،
ن ظ و ر، د ب ی ن ی ر، د م ن ت ط ر،
ب س ی ط، د م ن ط ق ی، «م غ ر و ر» .

«از گفتن اینک از حلقی قاف «ند» را شروع میکنم، قاف را بر اول خوانده «ند»
در این عبارت آخر دست دارد، و جمع کار را بر او میگذرانند و چنانکه
سبب «بکشند» دارد «پید» بخوبی گفته میشود که معنی کشنده را یا طوسی را بر اول

۲۵۶

دست بن گ، دن سبت رع ی ن ک،
درغ ف و، دم رع ق ول، .

«ع»

بع دتبع میغ، دتبع میغ،

دن رع ره، دب رغ ل، دن رع م ش
دب ی رغ م، دک ن رع ان، دب ی رغ
دب ن رع ت، درف ی رع، دم ن رع

دتت ب رع، دم ن ب رع،
دب ش ف ی رع ان، دب ی رغ ی رش
دم ل رع ون، .

«چند» می اوم، و گفته میشود که از خلق بین گشتندار یا طوی «بند» را میگویند
«حرف مذکر حق ندارد» و همچنین در نوشتن لفظ «نوشتن» بگشتندار بدل

۲۵۷

«ف»

لف (نیف حیف) (نیف حیفت)
ان ف رع (ش ری ف) (ت ف اوت)
اکت ف (دغ ن ف وان) (م ن ف و)
تن ف س (تن ف ر) (ب ی ف اهی)
بتن ف ر (م ن ی ف) (ح ن ی ف)
تخ ف ی ف (ک ی ف ی ت)
ش ف ق ت (م ش ف ق) (م ه ر ب ن).

«ق»

لق (تیق عتیق) (تیق عتیق)

«تین» میاوم بهرست و در نطق در لغت «تین» بهرست و «تین» بهرست
و در اول خانه «تین» بهرست و «تین» بهرست و «تین» بهرست
و «تین» بهرست و «تین» بهرست و «تین» بهرست و «تین» بهرست

۲۵۸

طری ق، دل ای ق، دل بق، زری ق
زن بق، رع ن ق، رف می ق، ق
ان بی ق، رع تی ق، دم ن ج ن
ش ف ی ق، رخ ل ی ق، دم غ ر و ر،
«بقا»

بقا، بقا منقل، بقا منقل،
ن ق ل، ن ق، ن ق ش، بی ق
بی ق قاع ده، دوش می ق، رع ت ق،
دم ن ق ل، رف می ق ان، دم ن ق ار

برابر در الفاظ اول شمار میسر می‌باشد و نیز باید دانست که بعد هر سین دندان دارد هرگاه یک خانه
آید و یا دو خانه مرکب در میان، آنگاه هر سه دندان سین را نیز باید نوشت تا دو خانه نمای
نارنگه پهلوی هم نشوند، بنابر مذکور مشق الفاظ ذیل را باید نمود:

سنا سب شیخ مند، الا «شیر» اسبش، داشتن «که دو خانه نمای بار یک مقام
میکردند، اگر چه در لفظ اول شان هر سه دندان نیز هم جائز بلکه «شیرین» است

بیت قرین (منازلت قل) (عصا)
"ک"

بک، بیگ، تنک، پینک، بیبک،
 دانگ، ور، دویگ، دانگ، شت، رجنگ،
 بارتنگ، ببتک، رار، رتنگی،
 آهنگ، رعلی کم، رگن گ،
 پینی ک می، رعینی ک، دهی بی،
 «کا»

بکادیکار میکارو، (دیکار میکارو)،
(زن گلر)، (دب کله)، (انگل ستن)

ایچیش، منجیل، سبط، شعبان، سیف، سبق، سبقت، سبک، رسلکار
سبل، سقم، سببو، نوشته، شبها، شبی، و همچنین در دو خانه مرکب «درسان» یا
«گشیز بیگش» و «پوتین»

۲۶۰

دپ ی ک ن، د ب ن گ ل ه، د چ ن گ ل
 ده ن گ ام، دم ت ک، د ب ب ی ک ا
 دم ی ن گ ا رو، د ک م ی ن گ ا ه،
 دم ع ق ول، .
 «ل»

بل د یل خیل، د تبیل حبیل،
 د بل و، د بل خ، د بل ک ه،
 د ب ک و ن ر، د ت ی ل، د ک ر م پ ی ل
 د پ ت ل ن، د ه ی ل، د ق ت ی ل

مؤلفه: در اوایل حال چون این کار برآمد همان بود که از شوق حرورت این رقص را
 بپند می نوشتیم. و بعد از شوق سلسله ای که رقص با بعد از و بعد سلسله دو خانی را یکجا به شوق
 بعد رقص از آن یاد می نوشتیم. نه چنانکه حال یک لفظ را شوق میکند بعد الفاظ متعلقه آن را
 و جمله هفت رقص بود. در قیام خندان تفاوتی نداشت. لهذا از شرح ساقط نمودم هر کس
 طبیعت بعضی معلوم این رقص درست افتد کار کرده تواند.

۲۶۱

نیل، دم شال، دتن بل،
سن بل، دسن بل،
ان جیل، دزن جیل،
جل غوزه.

«م»

مهم رفتم، دیمهم رفتم،
نم تو دار، دایم ان، دتم می ز.

رقعه اول بخانه

«رقعه جعفری متعلقه که خاندان نیست»

نوع گرام من! اسپ، از محمود، که کلان است! و عصفور، از غفور، که خرد است!

دلفت، من، خدمت است! فقط و اسلام!

«رقعه متعلق بسلسله یکنامی»

رقعه ۲ یکجا از بندگی

ایران، نائب، صاحب، معزز دارین باشد! ترنج، و پی، در باغ نهایت است!
و جوی، نسیم دارد، یک خانه، بر آتش، و نوکریم، در انجا است، نه نظر هم
از، نقل، و برقت، موجود است، لایق دیدن، الفصاحب است، ای هوای این
زال، برودی است، باو شای، دیگر، دوست جانی، هم نداریم، فردا، دیدن انجا ضرر است!
نور و اسلام!

۲۶۲

(ب ی م ا ر) (ن ی م ه) (پ ی م ای ش)
 (ق ی م ت) (م ع ت م د) (ا ع ت م ا د)
 (ص ن م) (ع ش م ا ن) (م ی م)
 (ح ک ی م) (ی ت ی م) (غ ن ی م ت)
 (ش ب ن م) (م ش ه د)
 «و»

بود بنو منور (بیتو مینوش)
 ران ور (پ و ش) (ای وان) (ان و ان)

«در قوه متعلقه بسببیه دو خانه ابتدائی»

رقعه ۳

برادر، گرام، من از شفقت، دینی، بلکه، از انفت، بنی، نوعی، برای، شایسته، که زیب
 و زینت، دنیا، برادر، روح، انوار، نهایت، بیفایده، و بی حاصل، و بی سود است، و این
 مردم، عمر، بخارند، اما نه، بیماری، یک روید، شربت، و مظهر، بتدای، شان، پر از خیر
 انست، که ذات، بادشاه، بیدیل، و فرمانروای، بی بدیل، با فکر، تیز، بین، مال
 اندیش، و دای، جهان، سرا، خویش، این، بیماری، عمومی، را که، از چهل، و پنجاه
 پیش، آمده، و توسع، و انتشار، علم، دانش، در وقت، بهجت، و ممداری، و ملت
 تبدیل، دادند، و بین، توجهات، بینایات، شان، تزلزل، مقصود، قریب است، پس باید که

۲۶۳

ابن و س (زری تون) (دتان ور)
ق بیل (دمن ور) (کسی وان)
غی ور (پست نوس) (طنب ور)
م میات وان (دع ی ن و) (مضمضه)
استن ب ول

« ۵ »

به (بنه گنه) (پینه کینه)
ک رای ه (رخان ه) (ن ه آن ه) (روپ می)

و اما تیر تا بدرجه انتها برآید، طاعت، بادشاه، بیامند، خود پیوستیم، نقطه
« رفته بالغه فیکه یکجا نه باین دو حرف باشد »
و بعد از آن، عبدالباقی، کبطان، وجو، و محمد این، و محمد رفیق، و محمد جنگ، و عثمان
و حفظ الهی بوده، کامیاب، دارین، باشند! چند دفعه قبلین، بطریق، نصیحت، از
نیم، خیانت، شمارا منع کرده، و گفته ام، که فیض، هر دو جهانی، و عیش، جادوئی،
و میل، بمنز، و راستی، بر منهای، نبوی است، اما چکنم، بیبهات، و وزیران حیف، که
نزدیک، من، بر شما، هیچ، تاثر، نیکنند، خیلی، بسک، مغز، آدمائی، بوده اند،
برست، انشا الله تعالی، تحقیق، سخنان من، در آینده بشما معلوم، میرسد، و خواهد گشت.

۲۶۴

(ز می ن ه) (م ر ت ب ه) (ر ق ب ه)
 (س ر ر کش ت ه) (ا ش ش ف ت ه)
 (پ ن ب ه) (س ی ن ه) (گ ن ج ی ن)
 (م ی م ن) (ک ی ن ه) (پ ش م ی ن)
 (ک ل ک ت ه) (ت ن ق ی ه)
 (ق س ط ن ی) (ت ن ب ی) (ص ف ح)

«رقعه بالفالیکه دو خانه در باین دو حرف باشد»

عالمیان، محمد حنیف، خان، و صیتی اعد، خان، سلامت، باشند! الحمد لله والحمد لله
 خلیف، و طنبور، زمان، قبیح، فقه، انکیز، جنین، نموده، جو، از قبیل، شرا، نقه، عیدک
 چشم، شاه، در بخا، مانده بود، بدست، محمد کبیر، فرستادم، حال جنین، سیبها، و منی، و
 ما و شما نیست، البته در رسیدن، بخندرت، و ملاقات، هیچ، در منی، تمکینیم، و بوم، بخند
 فقط با شید! یعنی میرسم، انشا الله تعالی! باقی! السلام علیکم، و علی من لدیکم
 «رقعه بالفالیکه دو خانه در اول لفظ باشد»

مجت، و بنیان، سیاد قناه، میر محمد تقی، راسد، نصیرت، از بصارت، بهتر است!
 مینا، پنج کار، می بیند، یتیم، سعادتمند، و اینین! تنباکو، نیکش، غفلت، و غلبی
 اهرگز، نمیکند، و میشس، پدر، ظاهر، بین، پینه، در گوش، از اقسام، نان، و دیگر
 نمیکند! خود منی، مینا، چون، یاری، قیابی، از میزانی، کمال، بی تنگی، است! زیاده
 عقل، نتیجه، اندیشش، نصیبت، باد، خط، و اسلام!

۲۶۵

«بهر»

بها دتتها مننها، دیتها مننها،
 (پل وان، دن ر، دن ای ت، ب می ه وو)،
 (پن ان، رزی ن ه ار، دافت ه ا)،
 (م ج ت ه د، دش ب ه ه)، (م ن ل ج، دن می ت)،
 (رفت ن ا)، (چ ی ن می ا)، (س ب ب ه ا)،
 (ن س ب ت ا)، (ک م ی ن ا)، (ت ن ب می ا)،
 (ش ب ا)، (ان ت ه ا)، (م ش ک و ر) .

«دخواب الفاظیکه چهار نماز در اول نقطه باشد»

و تهر - عازر

در اول نقطه

نخاستنها؟! چون میدانم که حواقب، امور را می بینند، از آنرو حاجت، تنویر، نیست!
 و کجایی می بینیم که از آنچه بیننا، و دیگر گذرشته، حال هیچ اثری نمانده، از آنرو، و تهرین
 نه قال میگویم، که در بگی، و نیست، را از میان برداشته، و باید که بهر حال، طریق،
 نیست، را پیروی، نمایم! نقطه!!!

و بعد نوشتن این همه میگویم، که در امتحان چون الفاظ سخت گفته میشود، و شاید که بعضی از این الفاظ
 ذیل هم در آن بیاید، لهذا کیفیت نوشتن هر که ام را خوب ضبط نموده و نوشته هم کنید، حضور،

۲۶۶

«ی»

بی (دنی غنی) (بینی عیبی)
 دم بر غلبی (دوای ی) (دم رع دن ی)
 «دی ن ی» (دش ربستی) (دوشن ی)
 «غن ی» (رجسن ی) (اثر نستی)
 «ب ی ن ی» (گفتن ی) (مب بن ی)
 «چ ی ن ی» (یق ی ن ی) (ببب ی ن ی)
 «ع ی ن ی» (سن گ ی ن ی)
 «ش ک ر»

استخوان، کیفیت، مقعد، یخچین، شمشیر، خنجر، شیخون، بستند، مشهد، میمنه، کلله، استخوان
 قسططیله، بیبی، بیانی، بیهات، منفعل، منجیق، قبع، استقراء، مضفنه، استقراء
 استنجا، استنزا، استمداد، تخمیا، متبعین، مستحسن، نستعینک، سکنجین

۲۶۴

(۱۱۲) ز بعد حمد خدا نعت سرور گل کرد

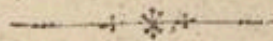
که بهتر از همه مخلوق و خضر راه هدایت

براه خطیر و شش میگویشم

که رافع علم عفو و صدر روز جزا است

(۱۱۳) مسلم چون جمع حروف و نیکو با شکل مختلف می آیند، با جود متعادلند و به سلسله

« بر پیر جام جم » درین رباعی محصور گشته اند اتفاقاً آمده بگو از بهر رعایا و کلام
برزاق حسن بیان مغفرت سازد و این شعر ساخته، لهذا احتمال دارد که کدام حرفی در یکصد قطعه خوشخط یافته نشود
مگر هیچ حرفی در هیچ کتابها نخواهی یافت، که نظیر آن درین رباعی نباشد
پس از بهر حسن خط، شوق این رباعی لازم و ضروری است.



۲۷۰

صدی روپ

۴۴۴

۴۴۴ ۴۴۴ ۴۴۴ ۴۴۴ ۴۴۴ ۴۴۴ ۴۴۴ ۴۴۴ ۴۴۴ ۴۴۴

مرکبات

۴۴۴
۴۴۴

هزارهای روپ

۴۴۴ ۴۴۴ ۴۴۴ ۴۴۴ ۴۴۴ ۴۴۴ ۴۴۴ ۴۴۴

۴۴۴ ۴۴۴ ۴۴۴ ۴۴۴ ۴۴۴ ۴۴۴ ۴۴۴ ۴۴۴

بل سیاه فشته میشود. اما اوزان همان است که از قرار وزن کابل چهارده خردار و سیزده و نیم
و یک نیم چهار کسه و یک نیم پاد و یک خرد و و هر ده شقال بقرار سطور و قوم دیگر ده و دو نیم خاتم
و شش علمی و اوزان اکثر شهرها مختلف است. و اشکال جداگانه دارند. مگر از قیاس
این هر یک از اوزان معلوم میشود.

عنوا مختصا

(۱۱۴)

برای بادشاه نویسه
تصدق حضور شوکتی و مرآة المرام
مختصا خود شوم. عرضداشت نور احمد ولد
سلطان احمد قوم علیزائی ساکن پشت رود
قندار اینکه

(۱۱۴) معتمد حال چون آنقدر شدید که بر لفظ از کتب خوانده نوشته کرده میستواند
البته بوسه آن در دل آن خواهد آمد که کدام رتبه و کتبی را خود بنویسد. مگر عزت آن را یاد
نماید. لهذا بعضی عنوانهای ضروری در مختصا قوم گردیده تا در این باب گفتنی باشد. مگر این که
که هر نوشته خود را در حضور محفل مصیبت غالب. حاضر دین و از نوشته باز زبان آبی و انگار که
موجود است. و قیاسی آنقدر شود که هر لفظ را چون در دل گذارد. باقی آورد. قلم
از نوشتن نزد قوم و بند و هم عاجز نباشد. پس با ضرورت طبیعت بنویسد. اگر چه
کتبی. بکدام دوست. و قریب خود به خط خود نوشته و اما نموده ارسال داد. علی. امیر
که مبتدی گمان سال باشد. و گاه آنقدر که نویسنده دیگر نیاید. و یا به موجب و آن کدام سخن
خود را ناچار نوشتن آن دانند چون عنوان خود را نمیدانند که چگونه نویسد. اگر آن ظاهر نگردد
از آنرو لازم آمد که بعضی عنوانی که دفع الوقت اجرائی را مبتدی آن شود. در تحقیق نگاشته
آید! و بعد از بدایت. خوانندگی بسیار. همان است که بر تاهیت بر شخص عنوانی. از کفر نمود

۲۷۲

برای وزیر و سید سالار نویسید
 جناب جلالت‌آفتاب محمد موسی معظّمی «وزیر صاحب معارف»
 و یاسر و ارسپه سالار «صاحب رادام مجید هم»
 برای معترّزین نویسید
 جناب صاحبی امیدگامی مطاع معظّم «خانصاحب»
 یا «برگد صاحب» ضاعت‌الله اعزاز هم

نیز در کمره می‌خواند که در آنوقت باز هیچ لزوم و حاجتی از بهر دیدن یا یاد گرفتن این غرضها
 برایش نیماند! و در آداب تحریر مکاتیب و مراسلات، این یک فراز مهمی است، که کتابت
 هر سخن خوش را بعد از تصویر چنین وضعی مرقوم داشته باشد که گویا در حضور نفی متد و نصف
 عاقل غالب نشسته باشد و مکتوب این‌گونه بنویسد: «و هر چند مکتوب به آدم است از خود باشد!»
 مگر با آن در مکاتیبه احیاً و بحار است! زیرا که تحمل که وقتی دشمن گردد! و مکتوب را بعد حال با او
 موجود دارند! و چون مکتوب با اصول تحریر درست و برابر باشد، دوران فردی بجا نماند مکتوب
 و متحرّک نباشد، و آیدهای هیچ فکر و اندیشه نباشد! و قایل که هرگاه مکتوب ظاهر شود! از خوان
 آن ایرادی بر صاحب مکتوب آید! زیرا که هیچ گواهی برابر بخواه خود انسان نیست که گفته
 «نویسند تا خط بود معتبر!» بلکه غیر از آن بضمیمه هم شناخته میشود، و شاید که یک
 نشانی، و یک علامه دیگری نیز در آن باشد که امکان انکار، و شاید ریب در آن نباشد، و حال
 آنکه رجّل قول، و مرد سخیده هرگز مکتوب کتب دروغ نیکو در آید پس چرا انسان در ابتدا

۲۴۳

برای پدر نویسد
فدای حضرت قبله گاه معظم خود شوم تصدق حضرت
قبله امجد خود شوم؛ قبلت شوم!
برای بعضی کلانان و استاد خود نویسد مگر کلانان را همین عنوان
بدون لفظ استاد مرقوم داد
معظم و مطاع مکرّم جناب استاد محترم خود را
نادم و دعا گویم!

از این عقل و منطق، برابر و مطابق ننویسد، تا در آینده اگر برخط افتد هیچ کس که منافعی قانون
عقل باشد در آن یافته نشود، و از اظهار آن، بیگانه و خجالت و شرمساری نکشد؛ و هر چند عده ای
از اهل فن و جمیع طبقات را در برگرفته مکرّم تا یکدیگر را برای جدی گفتاری میکنند،
و امری را جدی بندهش نمی افتد، چنانچه مکتوب الیه از هر صنفی که باشد، یکی از
نوعت کافوش مخاطب نموده، بعد، عرض بافی الفیض نوشته و تحریر باید کرد!

از بهر معلمین خط

بعضی از معلمین خط دیده شده، که اعلای خطی خودشان غلای میباشند، و احتیاج معلم
را در کار بسیار است و آدم قابل درجه با ایشان کم نیست، از آنرو هر چند که موافق قانون
این کتاب، تعلیم و تفریر بتقدیر کند هر گاه اتفاقاً بصورت ترکیبی خود دیده باشد، خودی در

۲۷۲

جهت کاکای خود نویسد
عمم معظم بسیار شفیق محترم عطف و شیم خود را
خادم مخلصم !

برای ماما نویسد
مخدوم مکرم و مطاع محترم جناب ماما صبار ازاد اشفاقم

و کار دیگر باشند و در خط و بیقانون نوشته اند را خوب آدرده می تواند، لهذا در اینجا برای
داشتن در خط و حدایه، بکثرت مغرور، همه خط شکل ترکیبی خود آورده شد تا در هر لفظ که
را اگر نه بدی انداخته باشند

الفاظ بحانه

(بعد شوق ج) خدا، اجل، جام، بنجد، نخل، رنگارنگ، چراغ، بخار، بخراب، حاکم
رحم، حجام، بجهان، چکاره، درخت، حقارت، چوپا، خوش، خف، جفا
خط، جن، راجع، حق، راحت
دش، شهادت، ردی، سخاوت، چری، ششم، ششم، ششم، رسم
رسم، سجاده، سحر
دس، رس، قاسم، شاه، شد، شفا، شک، سرور
دس، صحت، راضی، عاصم، صبر، حضرت، صاحب، در خصوص، ضعف
خا، صفا
د، طوطی، دمن، طغی، طاق، طرب

۹۷۵

برای برادر گلان نویسد
صاحب معظم و مخدوم محترم جناب «اقالالا»
خود را خادم

برای برادر خورد یا فرزند خود نویسد
نور چشم ارشد ارجمند کامگار سعادتمند غلام سرور
از عمر و جوانی بهره مند با مشیت

رع، قیل، شافل، عار، عکس، اعجاز، زانچ، شاعر، مسل، واعظ،
روغن، غوغا، راعی،

ابا، اشعار، وسعت، جعفر، شغل، شعور،
انتق، مخز، قدم، فرق، درفش، قصاب، قطار، وقت، رفق، قوم، فوج،

انفا، شفقت، سفر، قفس، نفع، قفل، عصفور،
اک، کار، کافر، گلاب، گلزار، کجا، گزوم، کفار، کم، کن، شکن،

دل، غلام، دولت، شکر، لطافت، شلغم، جعفر، لفت، علم،
ام، دایم، ملک، عمارت، مگر، مخلوق، مهار، محمد، مردم، نامی، رحمت، شمر،

نمود، مشرق، معلولت، مغرب، مکان، دشمن، پوشش، عابد،
اما، زید، اهل، ششم، آبک، دهم، راهبها، هجرت، همت، همیشه، دهن، برادر،

برادر، خواهر، بیعت،

۲۷۶

برای والده نویسد

جناب والده ماجده محترمه معظّمه خود را فدای شما

برای عمه و خاله نویسد

جناب محترمه «عمه یا خاله» صاحبۀ شفقت مکرّمه
امشاق و استبوسم

دبها، شهادت، طهارت، شهید، عهد، شهریار، کبر، قهر، صهر، شهریار،

جبل، بهم، پهن، سهو، شهر،
الفاظ خانه و در توسط مرکب

دا، نام، پاک، یار، بیار، دنیا، تیار، زیبا، شفقار، کتاب، شهباز، اجازت،
بیاباک، اختیار، قیام، صبیان، حضور،

دست، زیب، ارفب، قریب، دینت، ریت، ثبت، رقیب، شکیب،
جیب، رفقت، حبیب، طیب، غیت، نصیب، مقصد،

دج، تحت، بخارا، رنجور، زرنج، تماک، گنج، گنجشک، امتحان، مطبخ، صبح،
مستحسن، نیو، قبیح، صبیح، تسبیح، علی،

۱۶۶ پدر، نذر، پدر، بیدار، آفتد، گویند، عبدالله، کند، قند، سبذ، پندار، گویند،
جند، نشیند، بیند، نمود،

٥٦٦

برای شما بنویسد

سائر حقیقی، و حاقط اصلی، سایه بلندیه آن پرده
و شش ظاهری، و حامی واقعی این عاجزه را

(د) اردو ترانو، پنج، بر، ایر، ویر، تبر، خبر، نصیر، صفر، شیر، شیر، کیر
لشیر، خیر، منیر، رستخیز، آشکیر، طیر، انجیر، دوشی،
(س) آتہا، دیشی، فو، یقینت، منی، جیشی، ہیشا، قیشی، عیشی، بیشا،
جیشا، ہیشا، سخا، قریشی، شکل،

پشتین، گنن، سکنجین، چنن، مفہوم .
 اس، آرایش، آتشکہ، پشاور، انیس، نیست، بخش، کیش
 بش، حبشہا، شبش، بیش، زیش، استشق، سییش
 فییش، ایلیس، مغلول .

(ا) نظر، ابرو، تصویر، تصور، تفرقت، عین، متعین، بیضا، قیض،
قیض، نیتین، منصور، قیصر، بنف، تقیض، فقور
(ب) نظر، البط، بطور، بیطاقت، بتظر، کثان، قطا، شیطان

فعل، منظر، يتظير، منظر، بسيط، منطقي، مغرور،
 (أ) نوره، بفل، نعمت، بغم، رباعي، بنت، رقع، كعوان، نغم، قمع، قمع
 شفيان، بغيرت، ملعون،
 ان، نفع، شريف، آفاوت، بنفس، منقر، بفا، كسف، حنون

۲۷۸

مادام احتیاجی الی یوم الممات از سرینداعیه فدویه نشان
کم و کوتاه نگرداناد! و از پنج باب خصوصاً
از پنجانب به چگونگی آثار پریشانی و غبار که در حق
بذیل خاطر عاظم رسیده مباد! بحق حضرت محمد
والله الامجاد!

منقر، بقدر، بنیت، حنیف، تحقیق، کیفیت، شفقت، متفق، مهربان
دق، طریق، لایق، سابق، زینق، زینق، عنق، اینق،

عینق، منجیق، شیع، خلیق، مغرور،

(بقا، نقل، نقد، نقش، بقرار، بیقاعده، شیع، اعتقاد، منقل، منصور،
دک، انگور، دیک، انگشت، جنگ، بارنگ، بکار، تنگی، آنگر، علیکم،
گنگ، چنگی، عینک، بیک، بنگ، نستینک، غفور، معقول،
دکا، بنگار، بکده، انگلستان، بیکان، بنگه، چکال، بنگام، متکا، بیکار،
بیکارو، کینگاه، معقول،

دل، بله، بلخ، بکده، نیلوفر، نیل، کرم، پیل، پتون، بیل، فیل، شلا، قبل
تقیل، سبند، سنبل، انجیل، زنجیل، جانور،

دم، نمودار، ایمان، تیز، بیمار، نیمه، پیمایش، قیمت، معتد، اعتقاد، صم،
عثمان، میم، حکیم، یتیم، قیمت، شبنم، مشهد،

۲۷۹

برای بعضی دوستان و تعیین بعضی اشیاء به عدد و طاقه
و ثوب و غیره

اخوی مشفق مهربان محبت نسیان مودت و
موالفت عثمان عزیز الوجود گرام غلام احمد خان

(د) اندر پوشش، الوان، نوار، آبنوس، ذیتون، تنور، قبول، منور، کیوان،
غیر، پنوس، طنبور، میواند، عینو، استبول، مضضه،
(ه) کرایه، خانه، نه آن، روپیه، زینه، مرتبه، رقبه، سرشته، ماشفته، پیر،
سینه، گنجینه، مینه، کینه، پشینه، کلکت، تنقیه، قسططنیه، تنبیه، صغیر،
دبها، پهلوان، نهر، نهایت، پیوده، پنهان، زینهار، آفتها، مجنیه، شبیه
منهاج، غنیه، رفعتها، جفیه، سیبها، نسبتها، کنیه، تنبیهات، شبیهات
انها، مشکور،

(ی) مرغابی، دواتی، مدنی، دینی، شریقی، دوشی، غنی، حسنی، ششقی
ینی، گفتنی، مبی، حبیبی، یقینی، یسینی، عینی، سنگینی، مشکور،
موجود، حال چون، جمع کیفیتهای هر حصه فارغ گشتیم، مدد فی خدمت
برادران از سائیت خرافان اسلام جریان دهن دوستان خود مدد ام یکدیگر کمک انداز
دهن عزیزان، چون فی استندادند، لهذا از هر طلب تقدیر است ایثار، بعضی بگویند
که عاجز و غریب میباشیم و بعضی میفرمایند که بجز از شما دیگر سبیل نداریم

۲۸۰

سلمه الله المنان . موازی سه زوج بوت ،
ود و طاقه کلاه ، پنج طاقه لنگی ، و یک ثوب
کرتی ، و یک دست رختواب ، و دو دست
و یکراس اسپ ، و ده قطعه مرغ دشتی ،

و بعضی میگویند که ما بقوم ، شوانی هستیم ، درلودین ، یعنی قوم شاهنم ، بید
اینکه او نیز از حب قومیت فراتر ، مانند آن شخص گوید « عزیز » از یادش رفته
گفت ، بلی « تو قوم قوم دخیلی دسی » عزیز شاهنم ، الغرض تقدیر
بدیدید ، تا آنخواستی برای من مقرر شود ، و داعی در جواب میگوید که این مثل
مشهور است اگر آدم پناه کرده از خانه و قریه خود دور شود ، پیر و ولی شده میتواند ، و اگر
پناه دیگر هم دور شود بدیدیم میشود ، اما اگر هزار کرده برود لا شده نمیتواند ، زیرا
دعای هر علم که میکند طالب آن علم کتاب از بهر وی گذاشته میگوید که این سخن
مرا مهربانی ننماید ، لهذا اگر کسی از شما پرسد که این حرفت یا این الفاظ را چگونه تعلیم نمائید
و یا نوشتن مانند لفظ « ششفتک » را چه قسم نشان میدید ، و شاگرد نشان نشانده
بی قلم آن چه تقریر خواهد کرد اگر همیشه با شکی سکت خواهی ماند ، و نیز بعضی از علم خود
در صورت کج و راستی و غیره خود اظهار مینماید ، این با آن قصه را بیاد میدید که یک عالم
مسافر بکلام قریه آمد و گفت که ما هستیم چیزی نان بیاید ، گفتند کدام کتاب را خوانده
میتوانید ، عالم گفت هر کتاب ، و او یک کتاب آورد و از رویه گذاشته گفت ، هر کس

۲۸۱

و چهار جلد کتاب و یک قاب ساعت
ریلواسی و پنج تخته کلیم و دو درجن قاشق
خورد و کلان و بیست جامه آینه و یک ظرف
چای مکتل و چهار دانه قلم و پنج دسته
کاغذ و سه توپ صحن و مبلغ یکصد و

فرمایند عالم چون بزبان آورد هیچ آشنا نبود بسم الله را خوانده و ترجمه آنرا نمود
از چهار و هجده و مضاف و مضاف الیه و صفت و معرفت و دیگر سوال جواب بنقد
گفت که سامع را مانده ساخت و پیش فریفت آخر الامر سامع وی کتاب را جمع
گفت ایجن که خوب تا رسیدن من بهمان از بهر شامی آدمی که بخواند اگر این
کتاب من یک حرف را یاد داشته باشد و چون علوم بسیار دیگر خارج این کتاب است
لذا بار اول که دو فقره بدی را نامیب اسلطنه از بهر امتحان گرفتن داعی داده بودند
بعد از مدت چهل روز فهم آنها در شکل نامونی تحریر انکیس نیز امتحان بسیار خوبی
داد که مصداق و پنج شکل اول مقاله اول کتاب مذکور خوب با وضبط شده بود
هر چند که شکل مذکور سخت ترین اشکال مقاله مذکور است و از طفل دمی دیرین مدت

۲۸۲

نقد، که جهت تعلقات خود فرستاده بودید
رسید! و غلام حیدر برادر زاده شما
که در خدمت سرکار بوده، و چها
ز بنجر قیل، و دو قلاده شیر، و سه قلاده
سگ، و سه سر دگاو دشتی،

فیصل در افتادگی ای اصل کار بسیار، جایی استجاب است، مگر چون
عجز و انکار نمود، داعی آزمودنی خود میدانم، زیرا درین معنی یک در میان نمی
و شایسته کل موفقی را باستانی کرده میخواند و بخواندن یک نقطه معمولی شریف زاده دکی رسید
نمود علم ای بنابر تذکر، عند داعی در باب نه ادون تصدیق برای آدم بی علم این کار
خواستار باشد، اما آنکه کار امیدانده اغلب مناسب میگویند سخن شن
بر داعی که او ای افند لهذا اکثر شان خبر نمیباشند که رفقا این داعی بازوی
راست و چپین درجه شان بر سرست بیلید بخدمت جناب وزیر صاحب

۲۸۳

و چهل نفر شتر و دو میل تفنگ
که بتعلق او بودند از تحویلی آن فارغ گشته
امید است که در نیوقت بخدمت بهتر از
سابق مقرر شود .

معارف « محمد سلیمان خان » دیده میباشند که فی درجه پیر
نه درجه افتاده بر اصل تقوا برای شان داده میشود .



۲۸۵

تت

اعلام در باب کار و دو ساله مضاکرده انجمن در ظرف یکسال

چون بنوقت جتاجا محمد سلیمان خان وزیر معارف مکتب جاوید را اطلاع دادند که سال اول
 از این مکتب طرز جدید را چون معین طرز مذکور بهتر تعلیم میکنند لهذا باید که کل معین سال اول را بفرود
 طرز جدید یا دیگرند معین بخیر از قانون مذکور تسلیم نکنند باین اعمی برای مکتبهای مکتب جاوید و لا بعد
 ضرورت وقت قدر کار را نوشته ام اما در محتاج مفصل این کارم که حال و مشن کار طرز مذکور چنین گرفته شده بود
 که بسبق ۲۵ یعنی ایمان کلمه گفتن کتاب بتدوین میرسد الفاظ اخلاصت اربک هر فقره خود را هم خواند
 در حد نویسی نوشت خوان فقره ساده را بخوبی متواستند و عودت مفرد را هم بدستی می نوشتند
 بعد از این از بعضی معین مکتب گفته سپرد او نموده می شد بسبب اینکه افاضه از جهل روز با بران گذرد و آن
 حال آن یک سال دیگر هم اتفاق بشمار گرفت پس باید که کار را بترتیب گرفته هر چهل بسبق کتاب ابتدا به بدین
 خوانده باشد چنانکه بسبق دیگر الفاظ مفرد را بقرار قوانین سابقه آنها خواند و هر بسبق را خوب حفظ نموده
 تا بحد دیدن بر لفظ از اوصاف خوانده باشد و قیاس بسبق ۲۹ یعنی بر بی رسد همان است که جمیع قواعد
 بخوبی از قرار بدایا ان بخوبی ضبط نمایند چنانکه بعد ختم ابتدا چون ربع آخر پاره آخر کلام الله شریف
 آنها خوانده میشود - ابتدا شروع «اِنَّا اَنْزَلْنَاهُ» معطوف در اینجا باید است - معطوفی است
 معطوف بکجا و چرا معطوفی بر «اِنَّا» بسبب اینکه بعد از آن جمله است معطوف جمله کجا
 در «اِنَّا اَنْزَلْنَاهُ» راست نوشته شده معطوفی بر الف متحرک را جمله گویند خواه کجا باشد یا راست
 معطوف مانند این از عربی ابتدا یاد داری معطوفی بر «ما انغنی» همچنین در چرا
 دلیل گویند و شایه از عربی ابتدا بگذراند و آنوقت باید که چنان معنی بر فهمین عربی مقرب باشد که
 بخوبی و فراست از هر بهتر باشد تا بعد ختم این ربع هر معطوفی چنان باشد که برای از این کلام

اگر چه بتانی باشد صحیح خوانده تواند و این را عا حاصل میشود یعنی و فها ندن ، لهذا موجب طرز جدید در آن وقت
 تعلیم تجربه های خود اگر میگفت امروز ما با خلاص گذشت فردا نشاء الله باز سبق میخوانیم بنابراین
 پس آن همیشه در اشتیاق سبق میبودند و او چون که ام قاعده یا سلسله را بایشان حفظ میکرد آن را
 سبق درست میشمرد و دیگر هر را مجلس ساعت تیری میدانست ، لهذا در همه وقت هر درصه کار را
 بهین شیوه پیش بردن لازم میداند ، بعد از پنج سبق تجوید ابتدایه چون سبق ۳۴ یعنی بجز غلظه
 میرسد ، و آنهمه را یک دفعه بجز در سبق انده هیچ تکلیف بر قیدی نیست پس باریکی آکار را بخوبی
 دانسته او نمایا چنانکه در فرق لام و یا گوید اگر چه هر دو برابر معلوم مگر لام یک نوک تیز تر دارد
 و یا ندارد مانند « صحر » و همچنین « ر » در مانند خج اگر چه شباهت بگردن یای آفری
 دارد مگر مادر آخر میباشد این دو ، وسط می افتد و از سبق ۳۵ ، الی آخر کتاب همان است که بر کتاب
 کلان درق میخواند یا بر تخته کلان کل سبق را نوشته نموده یک فقره را بیک جتدی و فقره دیگر را
 بدیگر بخواند و بعد خواندن آن ، هر فقره را بکل فریق ضبط نموده باشد تا بجهت ختم ابتدایه کتاب فریق
 نیز بهین قرار بکل فریق خوانده باشد و بر مضمون حساب نیز آن معلم مقرر باشد که در حساب بهتر باشد چون
 عدد نویسی را تا مباد بایشان کار کرده حال دل کیفیت جمیع را دانسته آنها نموده گوید چنانکه نظر
 خود را که امی بدفعات روپیه داده باشد و آخر معلوم کند که چقدر با داده شده پس فو اول اگر چه
 کم باشد مگر اصفار را از میان شروع نماید تا در جات هر فقره معلوم شود تا زمانیکه در بخار پنجمین
 گردد اما دیگر دفعات از حد خود شروع نموده باشد و یک مثال را خود معلم پیش روی
 حل نماید اما پس آن چون سوالات سراج الحسنا را حل میکنند بگذشتن اصفار زائده احتیاج میشود
 و هر سوال چون جواب صحیح بگوید از وی کتاب گور جواب بآنها بنماید تا دل شان خوش شود که
 کار ما و استاد کلان مطابق است مگر یک قصه وقت اینجی زبانی داده باشد چنانکه معلم ۴ و ۵
 چند میشود ، مثلاً ۱۵ ، معلم ، هفت چند میشود ، مثلاً ۱۵ ، معلم ، ۶ و ۷
 چند میشود ، مثلاً ۱۳ ، همچنین اما در آخر جمیع یک قصه وقت اینجی ضرب

۲۸۸

باز ما چار خراب شدن میگیریم و عدد کلا تر را میگذاریم تا آنکه به جواب این دو قانون بالغ شود
 عدد اصل را می تقسیم بر سرگردانی ما و حاصل همین سوال ازین رنگز بسیار بود که در بخش غلط میگردیم
 لهذا بهتر است که اولاً مقسوم علیه را خط نموده هرگاه عدد ما قبل آخر آن هفت یا زیاده از آن یعنی
 ۸ یا ۹ باشد عدد آخر یکی از آن دو خیال کرده در مقسوم سنجیده شود که چند کثرت در آن جای میشود
 اغلب بار اول عدد اصل را باید چنانکه در مثال مذکور چون قبل آخر هفت است، اگر عدد آخر ۴
 خیال میگردیم در ۹ زیاده از دو کثرت نخورد، از او ریافته میشود، این تقسیم غلطی کمتر واقع میشود تا آنکه
 بعد تکرار و زیادت کار باز در بخش هیچ غلط نمیکند، چون سوالات سراج الحساب ختم کند بعد
 که ازین سه چیز که مقسوم و مقسوم علیه و خارج قسمت باشد هر کدام چون مجهول شود از دوی دیگر
 معلوم گردد، چنانکه مجهول بودن خارج قسمت، آن است که حال کار شما بود، اما اگر مقسوم علیه مجهول
 شود، مقسوم را بر خارج قسمت تقسیم میکنیم تا مقسوم علیه برآید، و هرگاه مقسوم مجهول باشد چنانکه
 خارج قسمت ۳۸۶ و مقسوم علیه ۸۲۴ باشد این هر دو را با هم ضرب میکنیم حاصل ضرب یعنی
 ۳۱۸۰۶۴ عین مقسوم باشد اگر این مقسوم معلوم و از دوی دیگر که ای مجهول سایریم، معلوم
 آن دو عدد و چون تقسیم کنیم لا محاله مجهول آن برای چون اینجا خوب دانسته شما شد حال سوالات جاری
 کتاب بر سر را کار میکنیم.

$$\begin{array}{r}
 ۸۲۴ \\
 ۳۸۶ \\
 \hline
 ۲۴۴۴ \\
 ۶۵۹۲ \\
 ۲۴۴۲ \\
 \hline
 ۳۸۶ \overline{) ۳۱۸۰۶۴} (۸۲۴ \\
 \underline{۳۰} \\
 ۹۴۶ \\
 \underline{۷۷۲} \\
 ۱۷۴۴ \\
 \underline{۱۵۱۶} \\
 ۲۲۸
 \end{array}$$

و امید بخدا می داورم که بر همین وقت سال دیگر این پسران سال اول با سال دوم حال در امتحان برابر گردند

۲۹۱

زیچ، سیم، سین، شین، شق، سل، سیل، عد، عید،
غش، پیش، میم، میخ، پیل، پیل، پیچ، دانی، جانی،
جانی،
(فرق پیش محض از پیش کلان)

چون بتدیان در موقوف بعد و او درست شوند بعد در دو لفظ «بد» بود، «بودن»
و نبودن و او سخت باشد یا سست بموجب درازی و کوتاهی آواز ثابت نموده،
بعد بجای الفاط ذیل را ازیشان خواسته باشند، معلم، پل، مبتدی، پ، ل،
معلم، پول، مبتدی، پ، پیش کلان، ل، معلم، پیش کلان جدید؟
مبتدی، پیش کلان و او، را گویند چنانکه هر پیش را چون کلان سازی در اکثر بهما از
حد خود بسیار پیش می آیند، مانند، بو، پو، فو، مو، بعد در هر لفظ الفاط ذیل سوال
چنان و جواب چنین خواهد بود، بد، بود، پل، پول، پوش، توت، توپ،
جل، جور، جب، جوب، چور، چون، حتم، خون، در، دور، دوز،
دوغ، دوگ، دم، دون، سسم، شوخ، شد، شش، شوی،
فرق مایه سخت و سست را در الفا ذیل مکن

پیش، سیر، شیر، شیر، میر، منز، ریش، ریش،
فیل، بیل، تیر، تیز، نیل، نیش، میش، کیش، بیک، تیغ، نیک، یک،
(فرق و او سخت و سست را مکن)
دور، دوز، نهش، موش، گوش، توت، تول، مور، جور، شوخ،

۲۹۲

کوت، روز، پوشش، توب، چوب،
 چون از ناخوانده هم جایز است لهذا محکم، اسلم، انور، کشمش،
 غرض، عذر، فرض، هست، قلم، الف، درخت، زمین
 حبس بار، ترقی، تنزل، عبد القادر، مگر در چنین لفظ یک الف
 هم قبل از لام در جای گو؛ حال بسیار تر شما آن است که در بجای با ترتیب هیچ
 لفظ در از هرگز غلط نماند «استعینک» چون بجای این را گوید معلم بعض
 الفاظ را بر تنه یک یک بسیار واضح من برای شما می نویسم اگر قدری بد خط هم باشد
 خبر هست، مگر لفظ را یکی از شما تعالی کنید این گویا بجای جسمی است تا من بدانم که شما
 ابتدا و انتهای هر حرف را بدستی میدانید یا نه تا در نوشته خود باز تعالی بجای نگذارید:
 استعینک، تسبیح، تخمینا، سکنجین، استعداد، مستحسن
 مضمره، استعشق، قسطنطنیه، کیفیت، شمشیر، شمشیر
 تتبع، استقرا، قصیده، خنجر، محمود، تیغون، بخیر، بلوچستان
 ضعیف، اختیار، مشهد، میمنه، کلکته، بجایی، بمبئی
 متجینق، میهات، استعداد، استعفا

۲۹۳

(خواندن عربی)

چون کار کل فریق در مضمون عربی هم یک کتاب بهتر است و در کتاب گمان ورق
چوب سوار بعضی خریات عربی نه آمده بود. لهذا مندرجه اوراق ذیل را بر تخته
سیاه نوشته و فریق را بخواندن آن امر نموده باشد

معلم چون شاهر حرف را بر حرکت خوانده می توانید. لهذا حال جمع حروف را
بهین حرکتیکه نوشته ام یعنی یکبار بر زیر و بار یکبار و بار پیش بخوانید. مگر بر
را بهمان آوازیکه در عرب دارد خوانده باشید که حروف هم آواز در عرب نیست
اولا که آن حروف را در هر جا باز من بمانشان میدهم :-

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ط ظ ع غ ف ی
ی ف ت ق ک ل م ن ه ه م ی ن

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ط ظ ع غ ف ی
ی ف ت ق ک ل م ن ه ه م ی ن

۲۹۵

ع غ ن ق ك ل م ن و ع ي

ا ب ث ت ج ح خ د ذ ر ز س ش م ط ظ

ع ع ت ن ك ل م ن و ع ي

بر حوت که با الف باز بخجری نهشته شود در خواندن تفاوتی ندارد:-

ا ب ا م ا م ا ج ا خ ا د ا ن ا ر ا و ا ص ا ش ا م ا ط ا ظ ا ع ا

ف ا ق ا ک ا ل ا م ا ن ا و ا ه ا ی ا

ا ب ت ت ج ح خ د ذ ر ز س ش م ط ظ ع

ذ ذ ک ل م ن و ع ی

بر حوت که بهاء «ی» و یا بکسر بخجری نهشته شود «خواندن ذ ق ن»

که بکسر بخجری بجز «ط» دیگر حوت نهشته می شود:-

ا م ی ی ا ق ق ی ج ی ح ی م ی ر ی ز ی س ی

م ی ن ی ل ی ط ی ع ی م ی ن ی ق ی ک ی ل ی م ی ن ی و ی ع ی ی

۰۰۰

هر حرف پیش دارد که بهمه «و» یا پیش هر چه نوشته شده باشد در خواندن فرقی

دارد که پیش سرچه باز بخندد « دیگر حرف نمی آید: صوضو طوطو

او بۇ ئۇلۇغ جۈجۈرۈز و غوغو قو كولو مونو
وۇ هو يو

ووهو يو

مَعْدُ

والفاظ سبق است خوار قرار ذیل است ہم حرکت اول معلوم و ہم بر ثانی ثلاث خوار قرار

إِلَهُمْ مَخَّ يَعْلَمُ لِلَّهِ أَوْ أَنْزَلَ مَعَ مُحَمَّدٍ مِنْ ذُرِّهِ أَنْ مَرَّ

هَمْ مُقْ أَحْ بَرْكَأَ رِزْقًا .

مشدد آن خوف را گویند که یکبار ساکن و باز متحرک خوانده شود چنانکه قبدرین هم دانست و همچنین

الف لام فقط دوم که گاهی بیج خوانده میشود و کلام آن خوانده میشود تر سابق خوانده

مگر حال بحروف متحرکه نیز نوشته میشود و یا «فی» هم اگر خوانده نمیشود و با الف غیر

عَمَّ كَلَامَهُ وَهَاجَا إِنْ إِنَّا نَحْتَاجُكُمْ فِي الصُّورِ فِي الدُّنْيَا سَبْعُونَ

كُنُيُوا رَبِّ السَّمَوَاتِ وَرَبِّ السَّمَاءِ الدُّنْيَا.

در حالت وقف و زبر بالای لاف یعنی تنون را هیچ اعتبار نیست تانی آخری خوان
 داشته باشد یا یک به ده «خوانده میشود»
 معاشا و خاشعۃ ط فی الحافرة ط مخرة ط
 در حالت وقف «بی» آخری بلف خوانده میشود
 طوی ط طغی ط یسعی ط یزکی ط

این الفاظ ذیل چون کلام الله شریف بسیار می آیند لهذا این پنج سلسله را چنان ضبط
 کنند که حفظ شود، و الیقه در آخر القلم «انا» واقع است مکتوب غیر مفعول است

کَتَبْتُ كِتَابًا كَتَبْتُ

کَتَبْتُ كِتَابًا كَتَبُوا

کَتَبْتُ كِتَابًا كَتَبْتُمْ

کَتَبْتُ كِتَابًا كَتَبْتُمْ

کَتَبْتُ كِتَابًا

هِيَ هِيَ هِيَ

هُوَ مَا هُمْ

أَنْتِ أَنْتَا أَنْتِ

أَنْتَ أَنْتَا أَنْتُمْ

أَنَا نَحْنُ

خَلَقَهَا خَلَقَهَا خَلَقْتِ

خَلَقَهُ خَلَقَهَا خَلَقَهُمْ

خَلَقْتَ خَلْقًا مَّا خَلَقْتُمْ
خَلَقْتَ خَلْقًا مَّا خَلَقْتُمْ
خَلَقْتَ خَلْقًا مَّا خَلَقْتُمْ

إِيَّاهُ إِيَّاهُمَا إِيَّاهُمْ
إِيَّاكَ إِيَّاكَ إِيَّاكُمْ
إِيَّايَ إِيَّايَنَا

عَلَيْهِ عَلَيْهَا عَلَيْهِمْ
عَلَيْكَ عَلَيْكُمْ عَلَيْكُمْ
عَلَيَّ عَلَيْنَا

مستطعم سخن گوینده را گویند، و مخاطب آنکه با وی سخن گوید، و مخاطب آنکه سخن از
جانب وی کرده شود، مذکر، مرد، مؤنث، زن، مفرد یکی، تشبیه، و...
جمع، بسیار، حال، الفاظ سیدیه، و... را معنی کنند مثل «فرب» را
بقرار کتب، تا آخر بخوانید و چنانچه...

و باز بضم آن اما اگر کلامی از شما این الفاظ ذیل هم حفظ کنید و خواندن فرمایید
بسیار قوت حاصل خواهد کرد:-

تَعْلَمُ تَعْلَمَانِ يَعْلَمُونَ
تَعْلَمُ تَعْلَمَانِ تَعْلَمُونَ
تَعْلَمُ تَعْلَمَانِ تَعْلَمُونَ
تَعْلَمُ تَعْلَمَانِ تَعْلَمُونَ

اینکه نفری سال اول بتلقین طرز جدید شد. گفتم فرقیها کنید درین امتحان با بزرگان
میدرتقی بیچ از آن نباشد آنها را بطرز جدید بسیارید. و فیل شده گی امتحان
هم بر قدر که شد قبول دارم بنابر مذکور در بعضی کتاب شش فرق هم دادند. اما در اینجا
درین مثال بهر بیداری نگرانهای دور دست بکشت میرانم که چهار فرق
اولا گفتم که این چار معجم یا بر جا و یک معجم از بهر ساعت خالی میخواهد آنها
بیز حافرنمایند. بعد از حضورشان شوق بر یک در دوسه معجمون درخت نام

که ام مرقوم نمودم. بعد همه بزرگان را باندازه قوت سه فرق ساخته بودم
ساوات فریقهار از روی عدد هم بسبب خط مد نظر داشتم که زیاد و کم

موجود و سه دو نفر معلم می‌رسد، معلم قرائت با تجوید در یک ساعت نوشته بخواند
 میکند و در ساعت دیگر تعلیم آن مینماید، زید و عمرو، خاص برا خط و خاله
 برای فارسی که باقی حصه چو مدار را با آنها مینمواند، بعد از آن کتاب فارسی برای شان
 شروع میکند که نفری سال دوم مینمواند، و خاله، چون در طرز جدید خوب است
 حساب بجای تعلق اوست، و بجای بعد مدت اندک ساقط خواهد شد، و حافظه
 کار قرائت را میکند، و چون کار هر یک علیحدت است لهذا پایان مبالغه
 نفری مخالفت بین شان نمی‌آید، ساعات هفت و شصت هر یک ساعت خالی هم دارند
 فریق اعلیٰ حساب قرائت خط خط فارسی خط فارسی حساب
 فریق اوسط فارسی فارسی حساب حساب خط خط قرائت
 فریق ادنیٰ خط خط فارسی قرائت حساب حساب فارسی
 زید و عمرو خاله خاله حافظه حافظه حساب حساب خاله

موجوده چون درین ایام حسب الامر وزارت معارف امتحان فارسی کتب
واقع علی آباد بنا کرده وزیر حربیه و سسر دار اعلی محمد نادر خان پهلار را
میگرفتم و آن از جماعت چهارم مکاتب مختلفه جمع شده که از استادان متعدده خوانده
بودند، لهذا بلیکلفظ معین را بعضی یک قسم و بعضی تقسم دیگر ترجمه و تبصیر مکررند اگرچه
همه ربط داشتند، مگر بعضی شیرین تر از بعضی دیگری افتاد و بنابر آن خواستم که افات
کتاب سال اول دوم فارسی را برترتیب صفحات، معنی نموده باغز این ابتدا
مثنی نمایم، بعد دیدم که در یک سال معین همه مکاتب در کتاب موافق ننوشتند
بعضی یک کتاب و بعضی کتاب دیگر میخواندند، از این در گذر شده گفتم اگرچه بافتن
معنی بهتر برای استاد تکلیف است، مگر سپردن را شنیدن معانی مختلفه از یک
مفید است و درین احوال معینی سال اول دوم اگرچه الای خطی لازم است
نه علمی و علمی باندازه علم هر شخص است آنها ندارد و انسان گفته نمیتواند
که این عالم متجرب در بجای بیست نقطه غلط نمیکند چنانکه پرچه که داعی باندازه علم نفری

۳۰۲

خوب جماعت چهارم کتب مذکور ساخته بودم ، فکری آن ارزش فلفلی کم نداشت
و آن اینست « خالد از رای فصول بسیار ساعت خود بخوابن یافتن ثواب آخرت
و در حقیقت بتبعیت طبیعت خضم زید که عمر و است در صد و استطلاق بکر
گردد ، تا از ترور مافی الضمیر محمد تدیری بطیرت بار مساعت ، و مظاہرت زید
منزبور ضمناً و قوت یابد ، مگر بکبر بفرست و در یافته ضبط خود نمود ، که برادر دیگرش
تیر خیالش بطیر مراد زرسید عاقبت از عداوت فرمونه زید استعفا نمود »
و در این وقت اینقدر باید که بجای لغات کتابیکه میخواند ، معنی آنرا حفظ نموده باشد پس
بالفعل حمیری از صرف نحو در ضمن معنی اعوذ بالله و بسم الله و دیگر سخنان میفهمد
و تیر کلمه ذهن در اینجا جمع کرده میشوند ، تا بمناسبت قوت فریق هر قدر که مناسب
داند ، بایشان ضبط و حفظ کرده باشند

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ، اعوذ بالله بپناه میخوانم بسم الله من الشیطان
از شیطان رانده شده معلوم ، اعوذ ، را میدانی که از چه قرار است عقبتی

در اصل «اعوذ» مانند «انصر» است ضمیر را و ثقیل بود و باقی دادند «اعوذ»

معلم شما ابتدا را میخوانید از «انصر» چه خبر دارید، طبقه کی این چاره

میباشد فعل مضارع بتخصیص با ضبط شد و اینک برای شما میخوانم :-

نَصْرٌ نَصْرَانِ نَصْرُونَ تَنْصُرُ تَنْصُرَانِ يَنْصُرُونَ

نَصْرٌ نَصْرَانِ تَنْصُرُونَ تَنْصُرِينَ تَنْصُرَانِ تَنْصُرُونَ

نَصْرٌ تَنْصُرُونَ تَفْعَلُ تَفْعَلُونَ يَفْعَلُونَ

تَفْعَلُ تَفْعَلُونَ تَفْعَلِينَ تَفْعَلُونَ تَفْعَلُونَ تَفْعَلُونَ

اَنْصُرُ نَفْعَلُ اَنْصُرُ نَفْعَلُ اَنْصُرُ نَفْعَلُ

معلم حرف زاید و اصل در علم صرف چه قسم معلوم میکند، طبقه کی حرف

بر مقابل «ف ع ل» باشد آنرا اصلی گویند چنانکه در ماده «کتب»

«و انصر» که بر وزن «فعل» است هر سه حرف هر کدام اصلی است

و زاید است که در میزان هم خود او بیاید چنانکه در «اکرم» بر وزن «افعل»

آن یکم از لفظ «افعل»

آه خدایا که در این کتاب

در این کتاب

۳۰۴

الف، زاید است، معلوم، در «میضرب» که بر وزن «یفعل» است باید که یازید
باشد، هتدی، یعنی بجای آنکه در صیغه های فعل مضارع یک یک حرف که قبل از «ف»
آمده یعنی آخر فیکه بر مقابل «ف» آید بخانه نون است از حروف مضارعت گویند
و در «اتین» جمع شده اند و آنچه بعد لام آن آمده برای نشان دادن تشبیه و
جمع آن است، هیچکدام از اصل کلمه نیست که از ا اصلی یازید گفته شود، معلوم
هر مضارعیکه حرف آن اصلی باشد بر وزن مذکور می آید یا تفاوت میکند
هتدی، در حرکت عین تفاوت میکند چنانکه گاهی بعظم عین می آید مانند
«میضرب» و گاهی بکسر عین مانند «یضرب» و گاهی بفتح عین مانند «یعلم» و
صیغه های هر کدام را اگر میخواهی بخوانم، معلوم، ماضی آن همیشه مانند «کتب»
بر وزن «فعل» می آید، یا آن هم فرق میکند هتدی، آنهم بهر حرکت
عین می آید بفتح عین مانند «کتب» چنانکه خوانده شد و بکسر عین مانند «علم»
و بعظم آن مانند «شرط» و صیغه های هر کدام را اگر میخواهی برای شما بخوانم؛

۳۰۵

و چون ماضی همیشه برقرارند کوریشیا لهذا آن را «مضی» گویند، اما مضارع چون
 آمدن بعضی حروف در اول آن گاهی ساکن میشود مانند «لا تقرب» بمعنی
 هرگز نمیزی و نخواهی زد، از آنرو آن را معرب گویند و معنی مبنی و معرب
 بتظم چنین آورده اند: مبنی آن باشد که باشد برقرار: معرب آن باشد
 که گردد بار بار، معلّم، آفرین در یک لفظ «اعوذ» چون یک عالم صرفی خوب
 جوابها گفتند باشد که در نحو چطور هستید؟

معلّم در «باشد» حرف آخر «الله» که «ه» است چرا که خوانده میشود
 مبتدی، از بسببیک «ب» بران داخل شده، و آن از حروف جاریست
 یعنی بر هر اسم که داخل شود حرف آخر از بر معنی کسره میدهد، و جمع حروف
 باره ۱۷ میباشند و بتظم چنین آورده اند: «بغده» حرف جر بود میدان یقین
 که اندرین یک بیت آمد که چون و چرا، با و تا و کاف و لام و و او، و منزه
 نه، خلا: ربّ، حاشا، من، عذافی، عن، علی حتی الی، معلّم علم

چون بحرف آخر لفظ تعلق دارد کسر را بجز «گویند» و حرکت دیگر را بگویند،
مبتدی، فخر را «نصب» و ضم را «رفع» و هر کدام ایشان را اعراب
گویند. و در «من الشیطان» چون «من» از حروف جاره است چنانکه
در بیت خواندید آخر «شیطان» را مجرور ساخت یعنی بکسر خوانده میشود،
معظم «رجیم» چرا مجرور است، مبتدی، رجیم، صفت شیطان است
یعنی شیطان، موصوف او است، صفت در اعراب تابع موصوف خود است
اگر موصوف مجرور بود، صفت هم مجرور میشد، معظم، اسمای صفت پیش
مانند رجیم، بر وزن «فعل» می آید یا فرق میکند، مبتدی، او را ^{اسمای}
صفت بسیارند و معتبر آن «اسم فاعل» است که بمعنی کننده کار است و آن
اکثر بر وزن «فاعل» می آید مانند «ضارب» که بمعنی یک مرتضد است
و یخذه ای آن این است، ضارب، ضاربان، ضاربین، ضاربون، ضاربین
صیغه اول از مفرد مذکر است هر که اسم دومی دیگر برای تنجیه مذکر و دومی آخر برای

یعنی دو چوب بزنند هم بهتر و خبر بدل رسان میزند، و چون اسم فاعل و اسم فعل
تصغیر هم دارند لهذا تصغیر ضارب و ضاربة، ضارب و ضاربة می آید یعنی
یک مردک زننده و یا یک زنک زننده، و صیغه های اسم تفضیل مذکر
و مونث با جمع مکسر و تصغیر این است :-

اَضْرَبُ اَضْرَبَانِ اَضْرَبَيْنِ اَضْرَبُونَ اَضْرَبُوْنَ اَضْرَبُ اَضْرَبُ
ضَرْبِي ضَرْبَانِ ضَرْبَيْنِ ضَرْبَاتُ ضَرْبَاتُ ضَرْبَاتَا

و اسم مفعول بر وزن «مفعول» می آید مانند مَضْرُوبٌ، مکه معنی رده شده است
و صیغه های آن این است، مَضْرُوبٌ، مَضْرُوبَانِ، مَضْرُوبَيْنِ، مَضْرُوبُونَ،
مَضْرُوبُوْنَ، مَضْرُوبَةٌ، مَضْرُوبَتَانِ، مَضْرُوبَتَيْنِ، مَضْرُوبَاتُ،

و صفت مشبه عبارت از آن اسمی است که مشابه با اسم فاعل باشد چنانچه وزن

«فعل»، اکثر معنی فاعل می آید مانند علیم، معنی عالم، و قدير معنی قادر.
و این ضروریست که در معنی آن بالضروره وزن «فاعل» بیاید بلکه معنی فاعل را ادا کند

و شناختن مضاف و مضاف الیه در زبان افغانی بحرف «د» میشود
 چنانکه در معنی آن در پایین دو لفظ حرف «د» آمد بدانکه اول مضاف و ثانی
 مضاف الیه است چنانکه معنی «در رسول الله» با افغانی «در رسول د خدا»
 و صفت و موصوف باید باین معلوم میشود که بعد موصوف در معنی فارسی آن لفظ
 «اینطور» و در افغانی لفظ «هسی» یا «داسی» میآید چنانکه در همین آغوز
 بعد شیطان گفته میشود که اینطور شیطان که او را زنده شده است از درگاه خدا
 و در افغانی گوئی «داسی شیطان چه د می تو تکی مسوی دی»
 و در بسم الله، باز گوئی ابتدا میکنم ب نام خدا، اینطور خدا یکه بخشاینده و مهربان
 و در افغانی «هسی خدای چه د بختی و تکی او مهربان دی»
 و یکی از اسمهای صفت، ظرف است خواه اسم مکان، باشد یا اسم زمان
 مانند «مکت» که بمعنی جای کتابست و «موعد» که بمعنی وقت و عده است و
 دیگر از اسمهای صفت اسم است یعنی آنچه با وی میگویند، آن بر یکی از سه وزن
 «مِفْعَل» و «مِفْعَلَةٌ» و «مِفْعَالٌ» میآید مانند مِفْعَج و مِفْعَلَةٌ و مِفْعَالٌ

که کید را گویند معلم، آفرین اینطور تفصیل درین دو آیه شریفه نمودید که حکمت
زیاد می از صرف و نحو بیان کردید.

معلم
در ساعات تفریح و یوم جمعه و غیره خواه معلم بهر اه پیران باشد یا بی
یا خودشان ساعت تیر می کنند، شرط پنج همان است، که افافه بر نار وانی
بعد از فکر و وقت بسیار اگر انسان مہارتی در آن حاصل نماید، ہم بیج
فایده بر آن مرتب نمیگردد، یعنی هیچ یک قاعده و یک مسئلہ از آن
یاد گرفته نیستند الا اینکه ہر گاہ کدام حرفی در مجلس یاد در کتاب از آن بیاید
انسان از آن بداند، پس ساعت تیری بمانند سختهائے ذیل بہتر است
معلم، اگر یک شخصے روز سیزدہ میہ مزدوری یا کدام آمدنی داشته باشد
ماہ چند میشود؟ مبتدی، شش و نیم پریہ، معلم، اگر ۲۳ باشد
چند میشود؟ مبتدی، یازدہ و نیم پریہ، معلم این جوابہای چابک گفتند
از چیست؟ مبتدی، ازینکہ اگر روز یک پیہ، آدم یک پسر بدہد، ماہ

۳۱۲

میشود. پس هر کدام چنین سوالها پرسیده زار یک قرآن گرفته زود جواب
 میگویم. معلم. آخرین پیش آسانی را یافته آن معای بنام «طیب»
 که یک روز اختلاط آن بهم کرده بودیم و بیت آن اینست «نام یارم
 ز حرف دان بیرنج؛ هر یکی در حساب پنجه پنج» عبتدی. اینک

می نویسم ط = نه = ۵۵
 ی = ده = نه = ۵۵
 ب = دو = ده = نه = ۵۵

معلم این معاکه بنام «بدریست چگونه حل میکنید» در برگرداندن قبا تا کنون
 نام وی: زاهد احوال بنام او بردنی بحال پی «عبتدی» اینک می نویسم
 «قبا» بعد گردانیدن، اب ق = ۱ و ۲ و ۱۰۰ یک چشم اعل =
 ۲ و ۳ و ۲۰۰ = بب در معلم، دیروز یا پریروز بخیا لم ۲۳ قوس
 بود. الیوم نمیدانم که چند باشد احمد و محمود، بیت و پنجم، معلم، از چه
 معلوم کردید، احمد دیروز پدرم در کاغذ ۲۴ نوشت، محمود، من این

معلوم کردیم که اول ماه مذکور چهارشنبه بود. پس همان روز اول ماه بازند
و ۱۵ و ۲۲ و ۲۹ میآید که هر کدام از پاژده هفت. یکی اضافه است
و این شبیه زیاده از دوسه روز بنود پس چارشنبه گذشته را ۲۲ گرفته
الیوم که شبیه است بالغردره ۲۵ باشد معلوم. چون از احمد شنیدگی
بود و از شما بقاعده یافتگی، البته از شما بهتر است. این عید قربان که
چند روز بعد میآید، بگرام روز خواهد بود. محمود. و شبیه، معلوم. ارچه معلوم
کردید که اینطور چابک گفتید، محمود. من این را شنیده بلکه خود هم تجربه
کرده ام که بهر روز که اول رمضان باشد بهمان روز عید قربان میآید.
و امسال اول رمضان بدوشنبه بود. معلوم. عادی. چه را گویند.
هبتدی، عادی. عبارت از شمرده یعنی فانی کننده است. چنانکه ما
دو عدد ۲۰ و ۱۲ چهار عادی است که هر دوی ایشان را فانی کرده میتواند. و اگر
اگر چه هر دو را فانی میکند، مگر دو عادی صغر. و ۴ عادی عظم آنها است

تقصیل عادی
عظم

و کار آمد عداد اعظم است. معلم. آفرین مگر جواب شما اضافه از سوال من
بود. مبتدی، اگر در تفصیل احتمال نقص نباشد جایز است. معلم
تفصیل در اقل «ذو اضعاف اقل» چیست؟ مبتدی. این عبارت از یک چنان
اعددی است که بر هر کدام چند عدد خورد قسمت صحیح قبول کند یعنی چری
از آن باقی نماند چنانکه ۶۰ بر هر کدام ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ تقسیم
صحیح قبول میکند. معلم. این دفعه باز جواب شما کمتر از سوال من شد.
زیرا من معنی عبارت را هم میخواستم. مبتدی. ذو معنی صاحب
اضعاف «و چند» اقل، کمتر، را گویند. از آن و معلم صاحب در باب آن
چنان، فرموده بودند که نام آن «ذو امثال اقل» میباشد که چند
بر هر کدام اعداد مرقومه خورد. در آن هست نه اضعاف آن چنانکه ۲ را اگر
دو چند کرده بریم ۶۴ میشود. و اگر ۳ مضاعف کرده بریم ۹۶ شود.
پس چنانچه بخواهیم باقیین هم بدو چند کردن بر ۶۰ مطابق نیاید پس

«ذو امثال» صحیح است که سی چند ۲ و بیت چند ۳ و همچنین چند مثل بر کلام
دیگران هم در آن هست. و قبل ازین چنین عدد را خرج مشترک میگفتند
آن یک اسم مطابق با مسمی بود و از اکثر اهل هند «زوراکل» می شنیدم
خیال بقیه انگریزی میکردم تا از یک دانسته آن عبارت واضح شنیدم و معنی
آن را دریافتم آنهم اینچنین مگر چون باین نام. حال شهرت یافته در گذشتن از آن
نیشود معلوم شود درین خود نیز تقسیم اختلاطها بکنند تا من بدانم که سوا
و جواب کدام شباهت است. احمد. قصه مشهور است که در سینه شتر
سه نفر شریک بودند چنانکه از یکی نصف و از دیگری ثلث یعنی سیه که
و از دیگری تسع یعنی نه یک بود تقسیم آنز نیتوانستند نزد حضرت علی
کرم الله وجهه آمده التماس فیصله نمودند او یک شتر از خود در آن داخل نمود
که برده شد و هر یک را اضافه از خواہش خودش داد. چنانکه نصف
والا را نه شتر داد. و او هشت و نیم شتر حق خود میدانت. و دیگری

تقسیم شتر
بر سه نفر

راش، و سوم را ۲ داد، اینجو همان ۷ شد، البته شتر خود را واپس برد
 دلیل این چیست؟ محمود، این کسور چون جمع شوند از ذواضعاف اقل
 خود کمتر می آیند، و حال آنکه کل ذواضعاف اقل حق خود ایشان است پس
 چون آن زیادت هم بر ایشان تقسیم کرده شود، هر یک را اضافه از خودشان
 میرسد و همچنین است اگر یازده شتر باین سه نفر به $\frac{1}{4}$ و $\frac{1}{3}$ و $\frac{1}{2}$ نیز
 باشند و یک شتر دیگر را در آن داخل نموده تا ۱۲ شوند، اول را ۶ و دوم را
 ۳ و سوم را ۲ داده شود همان آورده گی خود را میبرد، و شتر داخل شدند
 میماند تا صاحبش واپس برده پس اگر جمع کسور اضافه از ذواضعاف اقل خود
 شود چنانکه چهار نفر کل را استاد و نا استاد یک کاری را به ۴، ۳، ۲ و ۱
 اجاره گرفت و ایشان به $\frac{1}{4}$ و $\frac{1}{3}$ و $\frac{1}{2}$ و $\frac{1}{4}$ با هم شریک اند
 بگاه اول را نصف اصل یعنی $\frac{1}{2}$ ۳ ۲ ۴ روپیچه بدد، و همچنین هر یک
 پس برای آدم چهارم پنج نماند بلکه سوم را هم حصه کامل او رسد، لهذا

جمع کلانتر
 از ذواضعاف اقل خود

۳۱۷

هر يك را على الترتیب ۳۳۰ و ۲۲۰ و ۱۶۵ و ۱۳۲ باید، احمد این را
 بچه قانون معلوم کردید محمود، جمع کسور مذکور $\frac{۳۰}{۶۰} + \frac{۲۰}{۶۰} + \frac{۱۵}{۶۰} + \frac{۱۲}{۶۰} = \frac{۷۷}{۶۰}$
 میشود، بعد حصه هر يك را بتوسط اربعه معلوم کردم چنانکه نسبت ۳۰ به ۷۷
 چون نسبت مجهول است به ۸۴۷ البته طرفین را با هم ضرب نموده برو
 معلوم قسمت نمودم خارج قسمت همین ۳۳۰ شد، ۳۰ : ۷۷ :: ج ۸۴۷

$$۳۳۰ = \frac{\frac{۱۲۱}{۸۴۷} \times ۳۰}{\frac{۷۷}{۱۱}} =$$
 همچنین برای هر يك اربعه دیگر بسته نمودم
 احمد، تا حال ما و شما کسور را ختم نکرده ایم، شما اربعه را از کجایا گرفته اید،
 محمود، روزی پدرم تفصیل اربعه نموده چند مثال آسان آزمایش روی
 حل نمود از آن روز سوال آسان آزمایید انهم، و اربعه آزمایسته کرده میتوانم
 احمد، آن سوال زترکان چهار روز هفت است پنج :: دوروی تو با یک
 عراقی بسنج، سه روز شب یکبار و دو دلیل، دو باغ و سه زاغ و یکی چون سبیل
 دو میخ و دو باغ و یکی بسچ و دو، زنده شمردن بیفتد جهود ::

رایا دارید، محمود، بیاید دارم بلکه جهود و مسلمان را بهر قدر اعداد مختلفه
که سایل خاسته باشد، و در نه هم ضرور، و محصو نیست بلکه هر عددی که سایل
گفته باشد هم تجویز نشاندن شانرا میکنم و بهسم کل مخالفین را بدریامی اندازم
چنانکه گوید یازده مسلمان است و هشت مخالف، از قرار هفت هفت
ببند از، چگونه می نشاند و مبدأ حساب کجا قرار میدهند، میتوانم،
از ان روحیران میمانم که این مسئله را وقعت دادن، و شعر از بهر ان
ساختن چه معنی دارد، احمد، چنین نگو، این یک وزیر ^{فلسفه} بسیار عا
ساخته، محمود، من میگویم که سوال مرا هم کیوزیر عاقل دیگر بهمان کیفیت ساخته
احمد، کیفیت آن بگو چقدر قیمت فروش مستند، آدم کم علم را یک چیز
ادنا بسیار مینماید، محمود، بیاید، جناب بحر العلوم صاحب، من،
قوت وجدانی شما را از قلب چلانی شما اندازه کردم، که از آنچه نمیدانی
هم خود را عالم بجهت تعلیم میدهی، و در کار سخت میگوید که این را من

پسند دقیقه کرده ام از رسوائی امتحان هیچ نمی اندیشید، و این سوال افضی حری
نیت، پنهانی مساوی مجموع عدد هر دو گروه نقاط را میگذارم و از یکجای شروع
کرده استجرا را مبدأ اقرار داده و بقرار گفته سایل حساب نموده، بهر نقطه که حساب
آمد آنرا قلم زن و رخمی نموده تا بقدر عدد سایل رخمی شده گی مساوی
گردد، بعد مطابق آن نقشه ایستاز می نشانم و از همان مبدأ حساب
شروع میکنم اینچنین به مبدأ

معلم، لفظ مشترک چیست، و الفاظ مترادف کدام؟ عقیده می،
مشترک آنکه یک لفظ بمعانی بسیار شریک باشد، مانند عین، که چشم
و چشمه و زر، را گویند، و الفاظ مترادف عبارت از چند لفظی است،
که بر یک معنی سوار باشند، مانند، جان، و قلب، و فؤاد، که
ایشان یعنی «دل» است. معلم، زور چیست؟ عقیده می، زوایه،
کنج، را گویند، اگر یک خط مستقیم، بر خط مستقیم دیگر چنان ایستاده باشد

۳۲۰

که آن دوزاویه که از دو پهلوئی وی پیدا شده، در تنگی و فراخی با هم برابر

باشند، هر کدام آنها را «دوازده» گویند، و آن خط قائم قائم
 ایستاده را «دعمود» نامند. این چنین
 و هرگاه با هم برابر نباشند، خورد آنرا «حاده» و کلان آنرا «منفرجه» گویند. این چنین

حاده / منفرجه

کلانی و خوردی زاویه بدرازی کوتاهی اضلاع آن هیچ تعلق ندارد

و در تمام دنیا هیچ زاویه نیست که یکی ازین سه قسم نباشد، معلوم

داره چیست؟ مبتدی، «داره عبارت از آن سطحی است که یک خط

پرکاری بران احاطه کرده باشد، نقطه باین آن که یک پای پرکار بران

بوده آنرا «مرکز» گویند و آن خط پرکاری را «محیط» آن دایره خوانند، و

خطیکه از نقطه محیط برآمده و به مرکز گذشته

بجانب مقابل محیط رسیده باشد آنرا

«قطر» گویند، و هر خطیکه از مرکز تا محیط رسیده

آنرا «نصف قطر» خوانند و جمع نصف قطر ها

هم برابر میباشند. این چنین



معلم، حال من از شما میروم شما در بین خود ساعت تیری کرده باشید
احمد، از روزیکه ما این کتاب ابتدای را شروع کرده ایم در روزهای سبق
هم اکثر معلم میگوید که امروز بجلوس گذشت، سبق نشد، بازی میدید
و در حقیقت روزهای جمعه، و ساعات تفریح ما را هنوز سبق میگذرانند
مردم، در چنین اوقات پاکیزه قمار میزنند یا بودند بازی، و مرغ جنگی میکنند
محمود، میدانم که میکنند، و من هم طبیعت جنگی و نامی را ندارم، مگر لطف
اختیار میگویم و بدلائل درست ثابت میکنم که بهر قمار، و بودند جنگی،
بی غیرتی لازم است، بسبب اینکه خال طاس تحت نزد، و قطع بازی
و غیره اشیا قمار، در اختیار انسان نیست که بگوید، علم و عقل خدا داد
حریف از من بلند تر بود که میدان را بر من هم اگر کوشش کنم از بلند تر
شده میتوانم، پس بی قصور من بگفته یک جملی مال مرا دیگری کش کند
چرا، و آدم بیخبر را این «چرا» در دل نمیکند زد، که از بهر قمار را نمیزنند،

و همچنین از خیال بودن جنگ بدم میآید، بسبب اینکه عظمت غازی
که مرا تربیت نموده و بسیار دوست میدارد، هرگاه بمقابله دشمن یار
مملکت عظیمی امر نماید، تا دم آخرین در آن کار پیش قدمی خواهم کرد الا
آن گریزی که مطابق فنون حربیه لازم بوده، و در حقیقت از بهر آنده گی حو
ثانی باشد که مردم کابل آنرا شیر غلط گیرند، بجز آن هرگز قبول نخواهم
کرد، و این بودن را من بروز نماید در دست خود گردانیده، آب و دانه و می
بر وقت لازم باشم، و او بی قانون فنون حربیه، و بی اجازه من بگریز
چرا، اگر مقابله نمیتواند بیفتد، تا حریف زده زده او را بکشد، نالش کردن
و بکمال ضعف و بیچارگی افتادن، و مردن هیچ نقصی ندارد، مگر تا دم
آخر دل بر همان خیال اول بودن لازم است، اما مرغ کلنگی را آخرین
میگویم که تا قریب مرگ ایستاده میشود و باران همت و شجاعت و بی پروا
رخت او نمی شوم، از آنرو بجز علم آوری هیچکدام اینکار را نکرده ام

احمد، بسیار کلانکار و متکبر، و خود پند هستی، از سخنان شما معلوم
میشود که همه جویباران بخود منسوب میسازید، محمود، خداوند بدل من آگاه است
اگر بساخت و ساز گفته باشم و یا یکی ازین دمایم که شما فرمودید خود
می یابم، مگر این هم قاعده است که انسان چون دیگری را در خیالات لازم
انسانیت از خود بلند تر بیند، او را متکبر خیال میکند، و خدا میدانند که
باد شاه غاری را از دل و ست دایم که اینهمه خیالات را از رو شهبای حمیه
حضرت او کرب کرده ام، بنا بر مراعات هرگز نمیگویم، زیرا این یقینم است
که اگر هزار قصیده کسی در حق او گوید یک پیه نمیدهد، و اگر کدام جایی
جانب ذم را گیرد و او واقف بهم شود، هرگاه قول فعل وی ضربه
در شاهراه قانون نداشت اغماض نموده بر تضرع وی افسوس میخورد
حال چون سخن خود را از شایبه خوشامد پاک نمودم، پس در خوبی واقعی
او میگویم که کم میپوشد و کم میخورد، و خدمت بسیار میکند، چنانکه

و چون ماضی همیشه برقرارند کور میباشند لهذا آن را «مضی» گویند، اما مضارع چون
 آمدن بعضی حروف در اول آن گاهی ساکن میشود مانند «لا تقرب» یعنی
 هرگز نمیزی و نخواهی زد، از آنرو آن را معرب گویند و مضی بنی و معرب
 بتظم چنین آورده اند: - مضی آن باشد که باشد برقرار: معرب آن باشد
 که گردد بار بار، معلّم، آفرین در یک لفظ «اعوذ» چون یک عالم صرفی خوب
 جوابها گفتند باشد که در نحو چطور بستید،

معلّم، در «بالله»، حرف آخر «الله» که «ه» است چرا بکمره خوانده میشود
 مقیدی، از بسیکه «ب» بران داخل شده، و آن از حروف جاریه است
 یعنی بر هر اسم که داخل شود حرف آخر از بر معنی کسره میدهد، و جمیع حروف
 جاریه ای باشند و بتظم چنین آورده «بغده» حرف جر بود میدان یقین
 کاندین یک بیت آمد چگون و چرا، با و تا و کاف و لام و و او، و، منزه و
 نه، خلا: رب، حاشا، من، عدافی، عن، علی حتی الی، معلّم، علم

زن گاهی بی غرض میآید مانند «لا تقرب»

روادار نیستیم که شما کم بیرید و فلانی زیاد که چقدر بدم از دمی آمد، پس
اگر شما ارزش داشتید البته بحکم طاسس خواهی برد، و خویش بسیار
قریب می اگر کم می ارزید کم میرود، و در جوابش حکیم میگوید، الان هم
در همین کار هست مگر این از قسم «کن فیکون»، نیست «سته» ایام
خواهر، پس کوشش کنید خود را ارزیده بسازید، و ارزشش ثابت میشود
بنیجه یعنی کار را ظاهر ساختن نه مخفی گفتن که تقریر بجز از آن حضرت غانی
که همه کارها کار اوست یا مأموریکه از بهر ترغیب ماتحتیهای خود کند، دیگران
را اثر بر مساندیان نمی اندازد، زیرا هر چند که مکلم سخن خود را معرا
از خود غرض سازد حریف میدانند که هیئت غرض است که اظهار
علیت خود را نمیکند، و یا قوت نا طقه خود را ثابت میسازند یعنی بدین
که تاج در به دست انهم و همین کار خود گرفته آید، والا کار من میکنم و تقرر
شما، از نزد امام ربانی مجدد الف ثانی در خوبی راه و روش خود میفایند

«نقشبندی عجب قافله سالارانند: که برند از ره پنهان بحرم قافله را»
لہذا علی حضرت غازی چون غرض متکلم را می بینند میدانند کہ
«چون بخلوت میرود آن کار دیگر میکند» و اوقات خود را اکثر بجد و
مدافعت باین خود با بھر میبرند، بی نی «مزد انگرفت جان برادر کہ کار کرد»
و مراد عبارت از رویہ گرفتن نیست، میشود کہ آنرا بخلط برده باشد
بلکہ خوبی اخروی را یافتن و نام فایده رسانی بواسطی را حاصل نمود است
در ہر آنچہ بداند و تہر قدر کہ بتواند، و چون اکثر در کتاب چیزی تمیز
و بتقریر نیز بہتر میگویند و خیال و کردارشان چیزی دیگر میباشد ^{بعضی} کہ
لہذا از مجوسین با اشعار لایق تحسین میگفتند یکے از مجوسین بود
سعدی علیہ الرحمہ و خواجہ حافظ و صائب و غیرہ مرعومین را بد میگفت
چون گفتہ میشد کہ چرا چنین اشخاص کُل را بر زبان میگوئی میگفت کہ ^{بقرین}
من بہ را گمان اولیا میگردم، و حال معلوم شد کہ آنہا ہم اینچنین بودند

پس مخالفت گفتار و کردار، چنین اثری به میدهد، اما ارزشش واقعی
بسیج کس ضایع نخواهد شد، مگر ارزش اخلاقی مقدم از همه ارزشها
علمی است، بلکه به اخلاقی منفی کل کمالات انسان است، و اخلاق خوب
حاصل میشود بفر کردن در حال دیگران که کدام بحسن خلق، یاد است و کدام
ببد اخلاقی، حقوق والدین و همه مستحقین و اداب اکمل و شرب غیره همان است
که سبق سبق و کتاب بکتاب بتدریج خواهی دانست اما مخالفت یک امر
فوری و کلی است، چاره آن این است که در حین مخالفت ضبط خود نمود
سخن خوب از زبان خود برآورده باشد تا الزام بردگیری بیاید که درجه
اول شجاعت غیرت بانقش خود است، پس هرگاه دیگری از تجاوز
خود دانسته مقروضتغی گشت استغفای او را بحال بشاشت و
انسانیت قبول و منظور کند، و همچنین اگر تجاوزی از خود حس کند باید
که فوراً تلافی نماید چه بلفظ استغفای یا یک سخن بان مانا، و از آن

فرموده رسول صلی الله علیه و سلم اخذ نمایند که مادر و پدر خود را دشنام
ندهند؛ این که بر خود تجاوز نکنند و خود را نزنند و بخود دشنام ندهند،
و این چیزها وقتی از انسان صادر میشود که در مقابل خود ضعیفی را خیال
کند، و آن در حقیقت قوی تر است چه بر بالا دست و حاکم بلکه بر منصف
ثالث و راه روبرو بقافضای انسانیت منظرها و مساعد او دارند اما
اگر دیگر تجاوزها سے سخت نموده و خود را ناچار مدافعه دانند بان سرقتی
که بر انسان در دل خود دارد مراجعت نموده ببینند که خدا و رسول بر جای
کیت هرگاه یقینی بر جانب خود بینند مدافعه لازم و باید نماید ان شاء الله
مرا و ارتکابین هم او باشد.

و بعضی خیالات دور از عقل و شریعت بسی از انالی وطن عزیز را از کار کشیده
یکه از دیدن خوابها و دیگری ولایت بتقابل توپ، و حال آنکه
اولاً از تعبیر خواب دانستن امر سخت است چنانکه یکی از ان دو نفر چنین گفت

۳۳۰

«إِنِّي أَرَانِي أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْرًا تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ»

حضرت یوسف فرمود که ترا بادشاه پانسی خواهد کرد، و ازین آیه بجز پیغمبر
دیگر کسی این مدعا را معلوم کرده نمیتواند، و با این اطلاع پیغمبر آن شخص
خود را یکی از انجالت نجات داده توانست فایده که در چنین اطلاعات است
همین است که توبه کند و رجوع بحق نماید، بعد بالفور و پانسی شود، یا هرگاه
تعبیر باشد بآن برسد، و در باب قضیه ثانیه، و بدان پیغمبر صلی الله
و سلم در جنگ احد شهید شد، و سه خلیفه پیغمبر علیه الصلوة والسلام و یکی
از اصحاب در جنگهای آنوقت بشهادت رسیدند، نه سنگ آب شدند
تیر و تیغ آنوقت کندی کرد، و صاحب مبارک که بمقابل فرنگی رفت از
دین توپ فرنگی آب ریخت، ای کذاب مستهزی دین خود چرا حق
نیکوئی که نسبت وقت و آلات حرب اگر نهند بگرم و مصطفی کمال
و غیره یکی از شاگردان حضرت خلیفه دوم رضی الله عنه در فنون جریه و غیره سیاه

مملکت نسبت داشتند که در اکثر مقدمه؛ بساعت نقری اندک برده چند
خود زده و ظفر یاب گشته اند، چرا حرف اصل و راست نیگونی که باین
خیالات چنین بیدار خوابها بسته است، که اکثر شبها باید خودم در کار خان
باشم و پسرم پیش چراغ نشسته و سوالها را حل کند، و جزافیه را حفظ نماید
این هر دو تکلیف است آرام خواب شدن و باز محکوم مخالف بودن و
اولی او را بر شانه کشیدن و چشم زلزلان را گرد گرد کردن، و در خدمت
دشمن دین مردن و در قبر آرام افتادن خوب است؛ بی باین بی ایستادن
خوب آرام خواهی کرد، پس ^{اصلاً} خیالات فردا دل انبساط چنین میباشد
از آنرو داعی در محبت او میگوید «خلق و خلق تو همه مطبوع طبع است»
بدان راضی میکند، اگر از سخنان شما چیزی بگویم بر من قهر میشود، از نظری
چیزی گفته نمیتوانم، محمود، دور از جان قبله گاه شما، از اکثر ریش سفیدان
ام می آید، که حد ندارد، بسبب اینکه بیک چشم بر عداوتی طرف اند

۳۳۲

می بیند. و چنان بقلم می برد که من آخر کار را می بینم، شما چه میکنید. و
شما خورد بچه چقدر کلان کار هستید، و چقدر بشمار خود را میگیرید، و حال
اینکه خودش طبیعت انسانیت از خمیر و فطرت نداشته میباشد که برجات
موجوده موافقت می نمود و خوش میزیت، پس بهتر آنست که در
جوابش گفته شود که هرگاه خواندن حالت سابق هستید پس
«شرارند که بپلا رده هم به دامن کا» هر وقت که در
برابر شد، باز ما همه موجودین را صاف کن و طرح نو بر انداز، اما با لفظ
آرام باش که این شخص بر روشش راست میرود، و مات سخت با زن
میدهد چنانکه در بازی حریف می بیند و می یابد که اگر فلان چال رفت
برای من نقص دارد، در فکر علاج آن شده خیر خواهی واقعی کرده
میگوید، شما این پیاده را پیش میکنید، حریف در آن فکر کرده فایده
آنرا بدرجه لازم نمی یابد، چال دیگر میرود، و آخر الامر مات میشود.

۳۳۳

او هم ظفر یاب هم خیر خواه دشمنان، و هم نیکام میگرد پس بهتر است
که از جاده راستی انحراف نوزید، آری حق اطلاع گرسنگی خود
را دارید و حال از دل بگوئید، پائید باد دولت افغان زنده باد

امیر امان الله خان

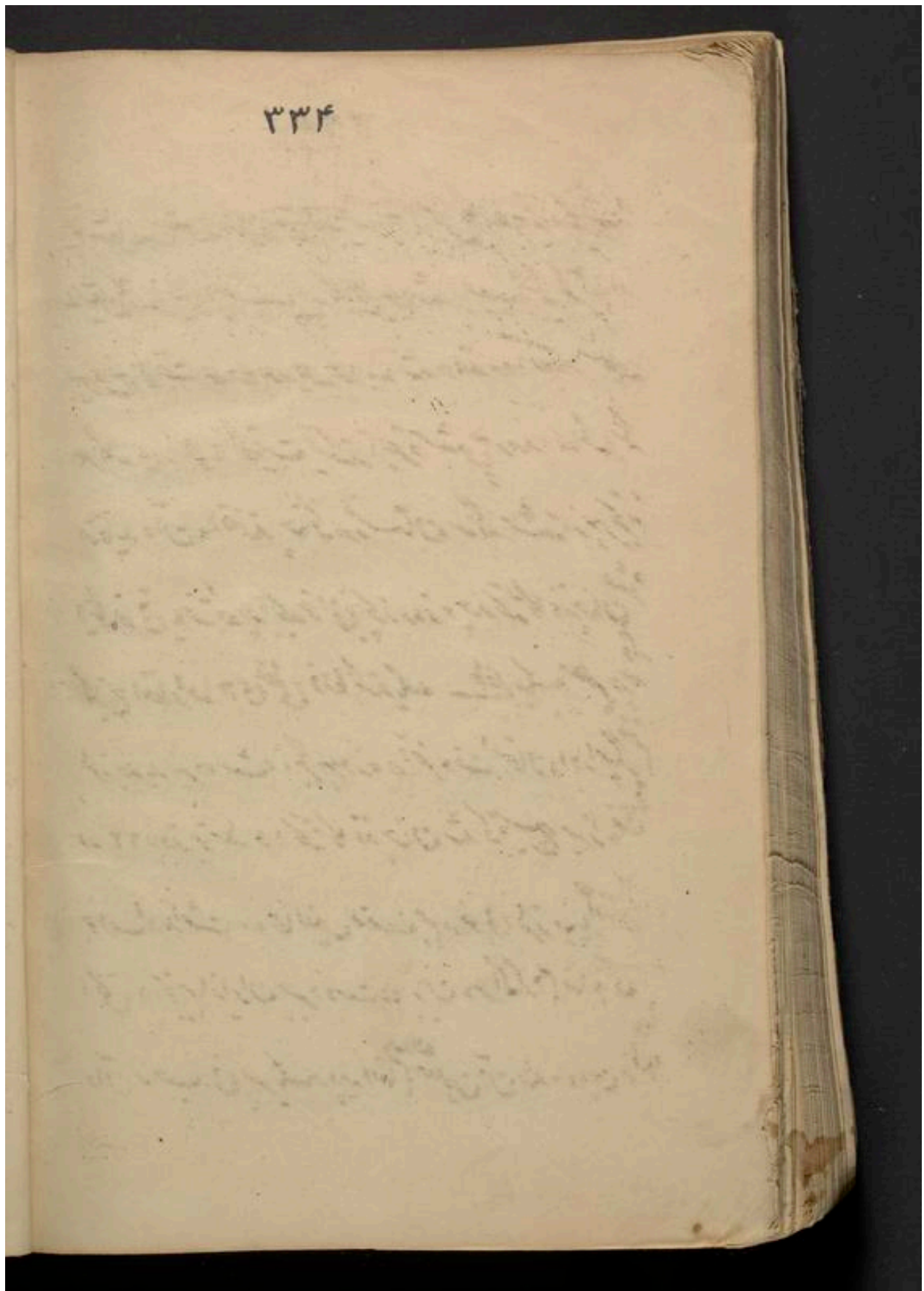
تمت الكتاب بعون الله الملك الوهاب

عجب کتابی بود، اینکه ابتدایه بود انتهاییه چه خواهد بود لهذا موجد این
و کتاب یعنی جناب کا کا صاحب اکثر، میفرماید که نیست این کتاب را
بخود کردن چنان میدانم که طفلی چون پدر خود پوشد و گوید که این است

نفس

«اینهمه آوازها از شاه بود: گرچه از خلقم عبد الله بود»





۳۳۵

قیمت این شرح حامل التماسه از قرار سخنش کاغذ و تخواه کاتب
ماشین کار و غیره هفت روپیه کابلی میباشد. بسبب اینکه کمتر اند از
بهر دفع الوقت همه دو صد جلد چهار شده اند. و آنقدر معلمین
سرکاری را عموماً کفایت نمیکند تا بفروشن چ رسد، اما کسی که
از فایده آن واقفند چنانکه در رستان سنگدشته از بهر تجربه
اینکه ترقی یافته درجه یکد خوانی بچند روز و چند تخته کاغذ چنان میشود
که هیچ لفظ را در املائی خطی غلط نکنند یک ^{دار} طفل یک معلم درجه
طرز جدید سپرده شد، مگر هر روز در آخر وقت امتحان او را میگیریم
در ۲۲ روز بتوسط ۱۵ تخته کاغذ چنان شد که هیچ میرزا و مشایخ
جواب او نداشت، و مخالفین منصف هم در خوبی طرز جدید گفتند که
الحق «بخوبیها ز ایران میرد دست :: برین دعا که کردم شاید هست»
و آن موجب فی سربیک روپیه انعام ^{بودن} معلمین آن شد. و این خوبی

۳۳۶

را سبب نقص نویسنده و مشاقان نباید دانست زیرا تا حال اکثر مردمان
وطن عزیز ما «نمیدانم» را عار دانسته در عقب کار نگشته اند و حال اینکه اگر
قبل از یافتن این قانون خود داعی در الفاظ دوسین دوازدهم کوشش دار
و نداننده دار مسئول می گشتم که بچند قسم ممکن است، یا در ده خانه مرکب «د»
خانه اول چگونه شروع میشود و در مرکب «د» چگونه میباشد با افزوده
خط میگردم، از آنروا علیحضرت غازی چنین عار را اصل عار دانسته
ضمناً همه را تعلیم مینماید که لا ادری نصف العلم را بخوانید و در طلب کار شوید
لبنه در ابتدای معاینه این نظر جدید فرمودند که خود من هر عین را درست
مینوشتم مگر این عین علم و عین عقل و مواضع آنرا فکر نکرده بودم بسبب
از ابتداء تا حال یاد گرفتن خط در اجمال و ابهام بود بکثرت کار و نوشتن الفاظ
مختلفه بهیئت مجموعی آن بدت میدید و سالهای بعد یاد می گرفتند، زیرا
این مقله بایجادشش قسم خط یاد است، و از میر عماد و میرزا عبد الرحمن

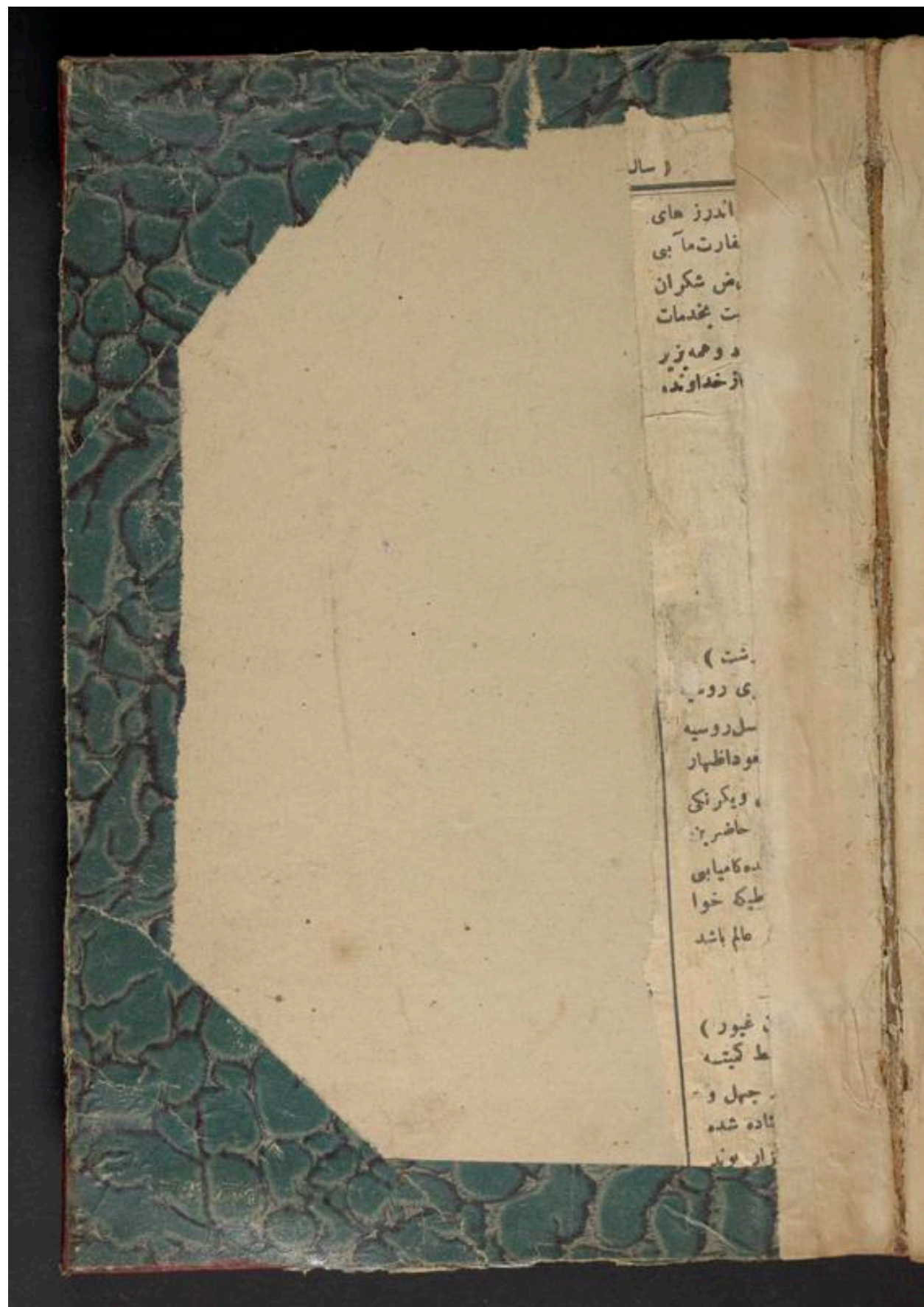
و غیره استادان و خوش نویسان رحم الله اجمعین خطهای خوب
بس مرغوبت حاصل یافته و دیده میشوند اما در باب تالیف خط هیچ رساله
و کتابی از متقدمین بهمانها خیرین نرسیده که مبتدی حروف از
از روی کدام قانون چطور بسته کند و حال از رعایت ایزدی و از
توجهات اعلیحضرت غازی یکچنان قانونی بر روی کار آمده و در
قلم مقید گشته که در دوره هفته یک طغی در نوشتن الفاظ مشکله
در تقریر نوشتن آن هم غلط نمیکند، تا نوشتن چه رسد، از نزد
بجز اعلیحضرت غازی و جناب وزیر صاحب معارف که منتظمین
اصلی اینکار هستند دیگری بر معلمین طرز جدید حکومت کرده
نمیوانند، زیرا بعد از قوام اساس کار حکومت بموجب قابلیت در آن
کار میشود، و اگر بی استحقاقی قابلیت مداخلت نماید خود را خود
استهزا میکند، چه اگر یک طفل ایچ خوان بمقابل او خواسته شود

۳۳۹

و مشهور گردیده شمار بر تبه دوم مفتخر و سرفراز فرموده مبلغ کمترین
روپیه پنجه کاغذی که مناصف آن پنجه روپیه شود بر تخواه سالانه تان
افزود «از تاریخ اول عقرب ^{۱۳۰۰} ششم نموده» عالیقدر ^{لناب} جلال
وزیر مالیات را بفرمان علیحدہ خبر دادیم، و بفرمان بذا، شمار از
سرفرازی تان بر تبه و ترقی تخواه ارشاد فرمودیم، بکه از مرحمت
مستحضر بوده در مجاہدت و فعالیت خود کافی السابق ثابت قدم
بوده بلکه بیشتر از پیشتر ساعی و جاہد شدہ عنایات شائمانہ
ما را مبذول حال خود دانید مورخہ ۲۹ میزان ^{۱۳۰۰} ششم و دستخط ^{غازی} اعظم
بنابر تذکرات این کتاب را مبلغ بسیار ہم نمیکندارند، چون آدم دانستہ
بتوسط این کتاب بوسیله قلم و دوات و کاغذ بہر شخص امی را
بریکت و بقلم کلکتہ خود خوانندہ و نویسنده ساختہ میتواند، پسند
ہر چند کہ بدیدہ کنہ بی اختیارانہ خواہم گفت «جاری چند داد

سید جز است که آدمی را
و چشم فرورم به اعتبار سازد
جان خریدم: تعالی الله عجب ارزان خریدم
تصحیح و نگرا نی خود موجود طرز تعلیم ابتدائی بنده
گفتن سید و مردم بن قندکاری

[illegible][illegible]



(سال

اندرز های
فارت ما بی
ض شکران
ت بخدمات
د و همه زیر
از خداوند

شت)

بی روی
سل روسیه
قوداظهار
ویکرتی
حاضر
ده کامیابی
طیک خوا
مالم باشد

(غبور)

ط کینه

جمل و

ناده شده

زار بود

